

## روحانیت از پراکندگی تا قدرت

۱۸۲۸-۱۹۰۹

هما ناطق

به نام و به یاد زرین تاج طاهره قره‌العین که به سال ۱۸۵۰ نخستین بار در تاریخ ایران اسلامی، در برابر هزاران دوست و دشمن، خود دلاورانه پرده از سر برگرفت و اعلام داشت: «حجاب حرام است»!

### درآمد

این نوشته تاریخچه ایست در منش و روش روحانیت به دوران قاجار. از نیمه یکم سده نوزده تا سرآغاز سده بیستم که بخشی از مشروطیت و قانون اساسی را نیز در بر می گیرد.

نخست یادآور شوم که در راه و رسم پژوهش تاریخی، بیشتر از روش مورخان فرانسوی پیروی کرده ام. از آن میان از پل وین استاد تاریخ دانشگاه سوربن که «شیوه نگارش تاریخ» را در جهت راهنمایی شاگردان رشته تاریخ آراست و هنوز هم تدریس می شود.<sup>۱</sup> من هم کوشیده ام دانشجو وار از آن متن و پژوهش‌های دیگری از این دست بهره گیرم.

وین می‌گوید: «تاریخ نگاری استوار است بر دانش به یاری اسناد» و بس! با «خوب و بد»، با «داوری و پیشداوری»، با «ارزش‌گذاری و قضاوت» سر و کار ندارد. «حق و ناحق» و «برزگداشت و طرد» نمی‌شناسد. بدیهی است که هر پژوهشگر را مرام و آرمانی است. اما تاریخ‌نگار را نشاید که آن مرام و آن آرمان را در نگارش تاریخ به کار گیرد و جانشین اسناد کند.

افزون بر وین، دیگران هم یادآور شده اند که تاریخ نگاری با هرگونه ایدئولوژی بیگانه است. زیرا که ایدئولوژی به کرسی نشاندن یک حکم است و تاریخ‌نویسی حکم بر نمی‌دارد. پس اگر بخواهیم که پژوهش تاریخی همانند علم اقتصاد و یا علوم دیگر به علم نزدیک شود، باید از راه پژوهش علمی به سراغش برویم و نه با مرام سیاسی و ایدئولوژی. مثالی می‌آورد از این دست: جنگی میان دو سرزمین رخ می‌دهد. در بررسی این درگیری، پژوهشگر باید به یاری اسنادی که در دست دارد، انگیزه و پیدایش این جنگ را بدون پیشداوری با همه جزئیاتش رو کند. از شعار و تبلیغ به سود خود و دشنام به زیان دشمن بپرهیزد. به سخن دیگر اسناد را به دست دهد و بشکافد تا دوست و دشمن به دلخواه خود از آن متن بهره گیرد. اسناد سخن گویند و مرام و سلیقه تاریخ‌نگار در میان نباشد.

نویسنده دیگری به کار بردن ایدئولوژی را در تاریخ‌نویسی با تبلیغات سرمایه‌داری می‌سنجد.<sup>۲</sup> جان کلامش اینکه: آن تاریخ نگاری که در تکیه به «اعتقادات» و «مرام خویش» قلم می‌زند، در واقع «باورهای خودش» را با آنچه می‌بیند در می‌آمیزد. چنین نگرشی برآمده از یک «روحیه مذهبی است» و نه علمی. چندان تفاوتی هم با تبلیغات تجاری ندارد. به مثل، آن سرمایه‌داری که در تبلیغ کالای خویش ندا می‌دهد که ای مردم: «این خمیردندان را مصرف کنید که بهترین است»، پیام او چندان دور نیست از داوری و احکام آن پژوهشگر «معتقد» که در نوشتن تاریخ، به گونه‌ای مرام و ایدئولوژی خود را به پژوهشگران و خوانندگان تحمیل می‌کند. یعنی همانند آن سرمایه‌دار شعار می‌دهد که: «فلان خائن است و فلان وطن‌پرست»! یعنی مُراد و پیشوای خود را بر می‌کشد و دشمن فکری خود را طرد می‌کند. چنین پژوهشگری را نیاز چندان هم به اسناد نیست. ستایش و طرد هم که سندن نمی‌طلبد.

پس پژوهشگر تاریخ با هرگونه ایدئولوژی بیگانه است. داوری بر نمی‌دارد. تاریخ‌نگار با اسناد نویافته و دست اول سر و کار دارد و بس. یعنی برهه‌ای از گذشته‌ها را که دلخواه اوست، بر می‌گزیند و می‌کاود. اما رویدادها را «آن چنان که روی داده اند» می‌شناساند و نه آن چنان که «می‌بایست» روی دهند.<sup>۳</sup>

این چند سطر را هم از نویسنده شناس فرانسوی آلبر مَمی بیورم که نوشت: «ما خواندن نوشتجاتی را که با افکار ما هماهنگ نیستند خوش نداریم، چرا که اندیشه‌های ما را منعکس نمی‌کنند». برعکس، همواره می‌کوشیم هم‌اندیشان خود را برکشیم و دیگران را یا طرد کنیم و یا وانهیم. این گونه برخورد «یک دیدگاه مذهبی است و نه علمی.» چرا که برخاسته از اعتقاد است. باید دانست که انسان «معتقد» همواره نیازمند باورداشتن است، هرچه هم که طرف مخالف بگوید، باز باورهای خود

را برکسی می نشانند. آنگاه به اینجا می رسد که چنین فردی نه تنها آزاد و رها نیست، با تفکر علمی بیگانه است. زندانی باورهای خویش است. جهان زیر و رو شود او از اعتقاد خود بر نمی گردد. «معتقد» قهرمان پرور است. نیاز به پیشوا دارد. یعنی فردی است «وابسته» به باورهای خود و نشسته «چشم به راه ناجی»!

در این سال های اخیر، در میان تاریخ نگاران ایرانی، مستندترین پژوهشی که به دستم رسید و جایزه ای بر حق گرفته است، همانا کتاب «نابلئون و ایران» بود به قلم ایرج امینی. این پژوهش بر پایه اسناد دست اولی است که حتی برای فرانسویان هم تازگی دارد. در سنجش و بهره گیری از این اسناد، بی طرفی نویسنده چشمگیر است. چنان که از سطر اول تا سطر آخر این کتاب، نمی توانی حدس بزنی که به مثل این پژوهشگر از نابلئون خوشش می آید یا نمی آید. داوری را به خواننده وا می گذارد. اسناد را آن چنان بیطرفانه می سنجد و رو می کند، که گوئی خود از میانه غایب است.<sup>۵</sup>

پس من نیز در پژوهشی که در اینجا به دست می دهم، کوشیده ام تا جایی که در توان دارم امینی وار، بی طرفی را رعایت کنم که کار آسانی نیست. می دانم که گهگاه دانسته یا ندانسته، خواسته یا ناخواسته از جاده دانش به دور افتاده ام. به خطا رفته ام. چه بسا بی آن که بخواهم نظر خود را هم تحمیل کرده ام و سزاوار نقدم. به ویژه که نقد بی غرض و مستند یک اثر، خود بازآفرینی آن اثر است به یاری اسناد نوین. هر نقد علمی خود «خشتی است نوین» بر روی خشت های دیگر. و این چنین است که بنای تاریخ پامی گیرد. اما نقد متون تاریخی با کارشناس تاریخ است. چنان که نقد ریاضی دان با ریاضی دان است و نقد جامعه شناس با جامعه شناس. ورنه روزنامه نگاری است.

دیگر اینکه کارشناس تاریخ همه فن حریف نیست که از هر دری سخن راند. پس به ناگزیر باید یک برهه معینی از تاریخ گذشته را برگزیند و پیش روی نهد. تاریخ نگار نمی تواند هم در باره ساسانیان قلم بزند، هم در دودمان صفوی، هم در دوره قاجار و هم خاندان پهلوی! اگر جز این باشد یا کلی بافی است، یا خودنمایی.<sup>۶</sup> به مثل نگارنده این سطور که درست ۴۶ سال درباره دوران قاجار پژوهیده ام، هنوز به دوره احمد شاه نرسیده ام. پس اگر امروز کسی از من بپرسد: فلانی، این احمد شاه آدم خوبی بود یا بد؟ باید بگویم: نمی دانم. کار نکرده ام!

در این زمینه باید از فریدون آدمیت هم یاد می بکنم. به روزهایی که در کار تدوین کتاب مشترکمان «افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی دوران قاجار» بودیم، در یکی از رساله هایی که من خلاصه می کردم، عبارت «طبقات اجتماعی» را به کار برده بودم. زیر همین نقد که هنوز دم دست دارم، فریدون نوشته است: «آخر این مردک از طبقات اجتماعی چه می فهمید؟ ترا بخدا اذیت مکن!» آنگاه مرا پندی داد که هنوز در سر دارم و به جان خریدم و در بزرگداشت او، با صلاح دید خودش در نشریه کلک آورده ام.<sup>۷</sup> جان کلامش این بود: «تاریخ گذشته را نباید باب روز نگاشت و یا از سیاست روز الهام گرفت. پژوهش تاریخی را باید طوری آراست که اگر متن تو را صد سال دیگر بخوانند، نگویند به بیراهه رفته و در به آمد باورها و آرمان خویش از جاده علم به دور افتاده»!

نمونه دیگری یاد می کنم از یک خطای جبران ناپذیر. مقاله ای منتشر کرده بودم با عنوان نوشته های زنان «از مشروطیت تا رضا خان»! شاهرخ مسکوب که سخت شیفته رضا شاه بود، مقاله مرا خواند و درسی بسزا داد. گفت:

تو رضا شاه را خان خطاب می کنی تا از مقامش بکاهی و تحقیر کنی. و حال آن که با تهمت و اقترا نمی توان واقعیت تاریخی را نفی کرد. دیگر اینکه وقتی عبارت «رضا خان» را به کار میبری این خود بدان مفهوم است که رضا خان پادشاه نبود بلکه همانا خان بود. پس مقام خان از شاه بالاتر است!

خطاهایی از این دست، داغ ننگی تواند بود بر پیشانی پژوهشگر تاریخ!

از این خطاهای جبران ناپذیر می گذرم و مقدمه وار چکیده ای از محتوای پژوهشی را که به دست گرفته ام، می شناسانم. اسناد تاریخی دوران قاجار بر می نمایند که روحانیت در مفهوم امروزی، پدیده ای است اخیر و نوپا، با سرگذشتی کوتاه تر از صدوپنجاه سال. نیروئی است برکشیده از دولت، برآمده از دولت، و بخشی از ارکان دولت. اگر هم در مراحل چند، با حکومت درآمیخت یا درآویخت، به هر رو، پیشرفت اقتصادی و ارتقاء سیاسی خود را از برکت دولت وقت به دست آورد. به سخن دیگر، کار و بارش در ربط با نیازهای هیئت حاکم بالا گرفت و یا آفت کرد. نیز با بهره گیری از شرایط موجود پایگاه های خود را نخست در زمینداری، در داد و ستد و گاه در بانکداری استوار کرد، چنان که خواهیم دید. حتی افتاد که همچون حکومت وقت، برای تحکیم موقعیت خود از یاری بیگانگان، به ویژه انگلیس ها همواره بهره مند شد، چنان که مشروطیت، که به یاری انگلیس ها سرگرفت، روحانیت بی پروا در سفارت انگلیس بست نشست و به نام مشروطه حکومت اسلامی را برپا داشت.

می دانیم که لقب روحانیت نیز چندان کهن نیست. چنان که در نیمه یکم سده نوزده تا مشروطیت، کمتر به این واژه بر می خوریم. در آن دوران اهل دین را «آقا»، «علما»، «ملا»، «آخوند»، «میرزا» و بزرگان آن صنف را «مجتهد» می خواندند. در کشاله سده نوزده هم به واژه ای از تبار «آیت الله» بر نمی خوریم. از دوران ناصری با شریک شدن علما در امور دولتی و تجاری و سیاسی بود که علما به القاب گوناگون مفتخر شدند. چنان که خواهیم دید.

این نوشته را در چند بخش آراسته ام. بخش یکم را «روحانیت در پراکندگی» نام نهاده ام که در برگزیده سال های زمامداری فتحعلیشاه و محمد شاه است به نیمه یکم سده نوزده میلادی. دورانی که از یک سو پراکندگی افکار و شمار اندک اهل دین را بر می نماید و از سوی دیگر مجتهدانی می آفریند مکی به لوطیان چماقدار و اجیر به راه غارت و سرکوب. در ربط با همین دوره، اسناد همدستی اهل دین و لوطیان را با نمایندگان انگلیس در جهت تجزیه ایران برنموده ام. همچنین از لابلای نسخه های خطی که نوشته های برخی از روحانیان و دولتمردان را در بر می گیرد، آراء و آمال توده مردم را که در کمبود اهل دین به حال خود رها بودند، به دست داده ام. نقش ملایان خردهپا را نیز که به علت تنگدستی در کنار مردم می زیستند، از یاد نبرده ام.

بخش دوم را به، «به روی آمدن ملایان از شکست بابیان» اختصاص داده ام. پس نخست به اندیشه های «شیخیان» و سپس به «بابیان» و رویگردانی این فرقه ها از روحانیان و اسلام پرداخته ام. خواهیم دید که اینان «انسان خدائی» را پیش کشیدند و به طرد دین رسمی برآمدند. و هرگونه فریضه دینی را از تیار حجاب، نماز، روزه، زیارت مکه و کربلا حرام شمردند. از سوی دیگر، اندیشه اصلاحات و حکومت عرف را پیش کشیدند. چنان که خواهیم دید، بسیاری از جهانگردان و گزارشگران فرنگی این جنبش را با «سوسیالیسم غربی» سنجیدند. این را هم خواهیم دید که شورش بابیان بر نظم موجود، به دنبال شکستی که از نیروهای دولتی و مذهبی خورد، ناخواسته به روحانیت نیرو بخشید و جانی تازه داد. ملایان را به جرگه سیاست و قدرت کشانید. راه را بر سرکوب و کشتار هموار کرد. از این سرکوب ها یاد کرده ام.

بخش سوم را به «روحانیت در مالکیت و سرمایه گذاری و غصب» نام نهاده ام که دوره ناصری را در بر می گیرد. این دوره ادامه سرکوب های مذهبی و سیاسی است. نیز سرآغاز پیوستن ملایان است به دربار و دولتمردان. نیز نموداری است از منش و کنش نوین روحانیان که از این پس در چهره مالکان و سرمایه داران و به ویژه غاصبان اموال دولتی و موقوفات جلوه گر آمدند. به اهل داد و ستد شریک پیوستند. از بازار که تا آن سال ها با دین سروکار نداشت، یک نهاد مذهبی آراستند که امروز هم جای پایش پیداست. برخی حتی به بانکداری هم روی آوردند. دیگر اینکه قوانین دینی و تجاری نوینی برپا داشتند و به بازرگانان تحمیل کردند. در این زمینه ها، منش و کنش مجتهدان نامدار را در جلوه نودولتان در شهرهای بزرگ واریسیده ام.

در بخش چهارم فصلی در «سرآغاز ناخرسندی و شبنامه نویسی» گشوده ام که بیشتر بر می گردد به زمانه مظفرالدین شاه که نه تنها دین خوترین و بی سوادترین پادشاه دوران قاجار به شمار می رفت، چنان که خواهد آمد، به گفته پزشکانش از ۱۹۰۰ میلادی هم «به جنون مغزی» دچار بود و هم به فلج دست و پا! هم بدان مفهوم که فرمان مشروطه نمی توانست نوشته او باشد. در این زمینه اسناد دست اول پزشکان فرانسوی و نیز نمایندگان سیاسی را به دست داده ام. همچنین از پی آمده های تبعیت بی دریغ و کورکورانه آن پادشاه از روحانیت یاد کرده ام. آزارهای دینی، به ویژه سرکوب یهودان را از یاد نبرده ام، چنان که این پادشاه به درخواست ملایان حتی «یهودانه» یعنی آن پارچه سرخ را که یهودیان به سینه می زدند، اجباری کرد و آزارهای دیگری از همین دست.

در بخش پنجم به «مشروطیت و قانون اساسی» پرداخته ام که به گفت انگلیس ها و به درستی، در مفهوم «نظام مشروط به اسلام» است. از این رهگذر جنبه اسلامی قانون اساسی را شکافته ام. نقش ملایان را در برپائی این نظام مشروطه یادآور شده ام. نظامی که برای نخستین بار به اسلام رسمیت داد و جنبه قانونی بخشید. چنین بود که در قانون اساسی «حد زدن» را جای دادند. سنگسار را نفی نکردند. زنان را «ناقص الخلقه» خواندند و از همه حقوق محروم داشتند. نمایندگی اقلیت های مذهبی را به ملایان سپردند و در فرمان مشروطه اعلام داشتند که تا ظهور امام هیچ یک از این ماده ها قابل تغییر نخواهند بود! چنین بود که به زمانه خاندان پهلوی ناگزیر شدند در زمینه کشف حجاب و یا اصلاحات ارضی، قانون اساسی مشروطه را دور بزنند تا بتوانند روی به اصلاحات عرفی آورند. البته از بحث و گفتگو در این زمینه در گذشته ام، چرا که برون از رشته پژوهش من است و در ربط این دوره صاحب صلاحیت نیستم.

اما در ربط با اسناد، این هشدار را هم بایسته می دانم که در این سال های اخیر، در متون مربوط به دوران قاجار دست برده اند.

به مثل، در «حیات یحیی» نوشته دولت آبادی، که همگان می شناسند، آن واژه ها و عبارات تندی را که نویسنده در نقد روحانیان به کار گرفته بود و در چاپ های دوران شاه دست نخورده باقی بود، در چاپ های «جمهوری اسلامی» برداشته اند. به برخی از آن عبارات های سانسور شده در متن این نوشته اشاره داده ام.

و یا در نسخه چاپی خاطرات شیخ ابراهیم زنجانی، که خود در سلک علما بود و به نقد علما هم نشست، تغییرات داده اند. برخی عبارات را برداشته اند و زهرش را گرفته اند.<sup>۹</sup> پس برای دستیابی به نسخه های اصیل، باید به دستنوشته ها رجوع کرد از آن میان از نسخه خطی همان کتاب در کتابخانه دانشگاه تهران بهره گرفت که در این نوشته بارها یاد کرده ام.

باز در کتاب سه جلدی «تبریز مه آلود» که پژوهش ارزنده ای است در تاریخ مشروطیت و انجمن تبریز، همه جا روحانیان را «روحانی نما» نوشته اند و دست به سانسورهای کلان زده اند.<sup>۹</sup>

در برگردان «یکسال در میان ایرانیان» اثر «ادوارد براون»،<sup>۱۰</sup> مترجم در ربط با «بایبان» و به ویژه در پیوند با «زرتشتیان» که براون در نزدشان زیست، در پانویس‌ها نه تنها به این طایفه دشنام داده بلکه به پشتیبانی از تاخت و تاز تازیان برخاسته، با این ادعا که در این یورش «عامه مردم ایران به دلخواه خود اسلام آورد» و یا در سرکوب «یهودیان اصفهان» نام «آقا نجفی» مجتهد اصفهان را از قلم انداخته.

باز، در اسناد چهار جلدی «شریف کاشانی» که بیانیه‌های مبارزان دوران مشروطه را در می‌گیرد و رساله دکتری یکی از دانشجویان دانشکده حقوق دانشگاه تهران بود، «منصوره نظام مافی» آن اسناد را به نام خود منتشر کرده، دست به سانسور هم زده. چنان که هر جا که بیانیه‌نویسان شیخ فضل‌الله را «فضله الله» خوانده اند، و یا با روحانیت درگیر شده اند، آن متون را یکسره برداشته.<sup>۱۱</sup>

در «شرح حال رجال ایران» نوشته مهدی بامداد در قیاس با نسخه‌های دوران شاه، در صفحات گوناگون برخی از نامه‌ها و زندگی‌نامه‌های روحانیان را برداشته اند. چنان که در متن این نوشته در زیرنویس‌ها اشاره داده ام.

شگفت‌انگیزتر از همه کتاب جلعی «جهودکشان» است که در آغاز مشروطیت یعنی به سال ۱۹۰۵ نوشته اند که میرزا آقاسی وزیر محمد شاه یهودیان را به کشتن داد. در بخش‌های دیگر خواهیم دید که چنین نبود. به گزارش سفیر فرانسه، در سرآغاز دوران ناصری، در ۱۹ اکتبر ۱۸۴۸ بود که طلاب ریختند و در تهران دست به کشتار یهودیان زدند.<sup>۱۲</sup> دیگر اینکه نام نویسنده را یهودی گفته اند و حال آن که وهومن نام زرتشتی است به معنای «پندار نیک». پس نه می‌تواند یهودی باشد و نه زرتشتی. گویاتر اینکه این متن از کتابخانه یک آخوند سر درآورده<sup>۱۳</sup> و غرض تنها بدنام کردن دوره محمد شاه و به ویژه میرزا آقاسی است که دین اسلام را از رسمیت برانداخت و شاه را واداشت که اعدام و شکنجه را براندازد. نیز بنا بر فرمانی که داد حقوق عیسوی، یهودی، زرتشتی و دیگر ادیان را برابر شناخت. حتی دین نوین باب را رسمیت داد. چنان که در «ایران در راهیابی فرهنگی» به تفصیل آورده ام. در بخش دوم این نوشته نیز از روابط باب و محمدشاه یاد کرده ام.

این آخرین نمونه را هم به دست دهم که خواندنی است! در فرهنگ فارسی دکتر محمدمعین، که به سال ۱۳۴۵ تدوین شده بود، در چاپ‌های دوران اسلامی، یعنی به سال‌های ۱۳۶۳-۱۳۶۱، در بخش «فهرست اعلام»، زندگی‌نامه طول و درازی در شرح حال آیت‌الله خمینی به دست داده اند. حتی این شعار را هم افزوده اند که: «خدایا، خدایا، تا انقلاب مهدی، خمینی را نگهدار!»<sup>۱۴</sup>

نخست اینکه معین سال‌های سال پیش از خمینی و پیدایش جمهوری اسلامی مرده بود. پس نمی‌توانست از زبان زنده به سخن‌پرانی برآید. دیگر اینکه تا کنون دیده نشده بود که در یک واژه‌نامه علمی، در باره افراد به داوری برآیند! دستبردها و افزوده‌ها فراوانند و در این مختصر نمی‌گنجد. اما به جرأت می‌توان گفت که در جمهوری اسلامی، به ویژه در ربط با تاریخ معاصر، در بیشتر چاپ‌های پسین، آشکارا برخی عبارات را برداشته اند و عبارات دیگری به جایش گنجانیده اند، حتی در لغت‌نامه دهخدا!

پس کسانی که امروز در زمینه دوره قاجار دست به کار پژوهش شده اند، بهتر است از متون تحریف شده سال‌های اخیر درگذرند. یکسر به سراغ نسخه‌های خطی و یا چاپ‌های پیش از انقلاب بروند که در بخش ایران‌شناسی دانشگاه‌های فرنگ هم یافت می‌شوند.

این نکته را هم بیفزایم که متن این پژوهش بیشتر تکیه دارد بر اسناد و گزارش‌های خطی آرشیوهای دولتی ایران، وزارت خارجه فرانسه، وزارت خارجه انگلیس، خاطرات و رساله‌های خطی دوران قاجار، مجموعه‌های خصوصی و اسناد دیگری از این دست. از متون چاپی هم تا جایی که با اسناد همخوانی دارند بهره گرفته ام.

سرانجام باید یادآور شوم که این نوشته بازنگری متنی است که در ایران به سال ۱۳۵۵ به دست گرفته بودم. انقلاب اسلامی که روی داد، فصلی بر آن افزودم. متن بماند تا اینکه آقای تورج اتابکی، که اکنون رئیس مطالعات ایرانی در هلند است، هنگامی که ایران را ترک می‌گفت، آن متن را برایم پس آورد.<sup>۱۵</sup>

این دین را هم ادا کنم که بخشی از رساله‌های خطی را که به دست داده ام، در ایران یکی از دانشجویانم (سیروس سعدوندیان) رونویسی کرده بود که امروز خود در زمره پژوهشگران و ناشران بزرگ تهران است. در اینجا فرصتی یافتیم از او به سپاسگزاری برآیم و از خوانندگانم بخواهم که اگر ردپائی از این پژوهشگر دارند، مرا در این زمینه یاری دهند تا باز به سپاسگزاری برآیم.

در واریسی این نوشته برخی از دوستان و همکاران، به ویژه بابک خندانی و ناصر مهاجر در غلطگیری مرا یاری داده اند. نکاتی را هم گوشزد کرده اند که بر عهده شناخته ام. پس به دل ممنونم و مدیون.

- ۱-Paul Veyne : Comment on écrit l'histoire, Paris, Edition du Seuil, ۱۹۷۸.
- ۲- این کتاب را همراه با متون دیگری در همین زمینه دوستم هانری بالاییان در اختیارم نهاد. در اینجا به دل سپاسگزارم.
- ۳-François Brune : De l'idéologie, Paris, Ed. L'Aventurine, ۲۰۰۳.
- ۴-Albert Memmi : La dépendance, Paris, Gallimard, ۱۹۷۹, pp. ۱۴۲, ۱۴۳, ۱۴۷.
- ۵-Iraj Amini : Napoléon et la Perse, Fondation Napoléon, Paris, ۱۹۵۵.
- ۶- به سال‌هایی که در دانشگاه سوربن نوین تدریس می‌کردم، استادان فرنگی گاه ایرانیان را «خودکفا» (autosuffisants les) می‌خواندند، هم از این که در همه زمینه‌ها اظهار نظر می‌کردند.
- ۷- هما ناطق: «استادم فریدن آدمیت»، نشریه کلک، شماره ۹۴، ۱۹۹۸، ص ۱۹-۲۵.
- ۸- خاطرات شیخ ابراهیم زنجانی، سرگذشت زندگانی من، به اهتمام غلامحسین صالحی، آلمان، کلن، نشر نیما، ۲۰۰۷.
- در متن این نوشته از نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بهره گرفته‌ام، که تفاوت‌های زیادی با متن چاپی دارد که چندان معتبر نیست.
- ۹- محمد سعید اردوبادی: تبریز مه‌آلود، ۳ جلد، تهران، انتشارات دنیا، ۱۳۶۴. در تهران مقاله‌ای در آمد در باره سانسورهای این کتاب. نه نام نویسنده را به یاد دارم و نام نشریه را.
- ۱۰- ادوارد براون: یک سال در میان ایرانیان، ترجمه مانی صالحی علامه، تهران، نشر اختران، ۱۳۸۴. این ترجمه به حاج حمید ماهوتی اهدا شده است.
- ۱۱- محمد شریف کاشانی: وقایع اتفاقیه در روزگار، مجموعه متون و اسناد تاریخی، ۳ جلد، به کوشش منصوره نظام مافی و سیروس سعدوندیان، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۲.
- ۱۲-Clairambault à Jules Bastide, ۲۸ Octobre ۱۸۴۸ (Trébizonde, Correspondance Consulaire, tome VI, Ministère des Affaires Etrangères).
- ۱۳- هارون و هومن: جهودکشان، نگارش ۱۳۲۵ قمری (۱۹۰۵ میلادی)، اصل آن در قم در کتابخانه آخوند مرعشی نجفی است. نسخه چاپی در سوئد، به کوشش انتشارات کتاب ارزان، در ۲۰۰۵ منتشر شده. سبک نوشته هم بسی به دور از نوشته‌های دوران قاجار است!
- ۱۴- محمد معین: فرهنگ فارسی، فهرست اعلام: «خمینی»، جلد پنجم، تهران، چاپخانه سپهر ۱۳۶۳-۱۳۲۲، ص ۴۸۶-۴۸۵. این نکته را در «حافظ، می، خنیاگری و شادی» هم به تفصیل یادآوری کرده‌ام.
- ۱۵- بخش‌های کوچکی از این پژوهش، در جلد دوم الفبای ساعدی، بهار ۱۳۶۲، منتشر شده است، همراه با غلط‌های فراوان و پانویس‌های افتاده.

## روحانیت در پراکندگی

۱۸۲۸-۱۸۵۰

هما ناطق

(بخش اول)

خدا/ کو؟ خدا/ کو؟ سویش تاختید

خداوند کشتید و نشناختید<sup>۱</sup>

مونتسکیو در سده هیجده، در ربط با عثمانی و ایران می‌نویسد: در این سرزمین‌ها «نفوذ مذهب بیش از پیش از سایر دول» است. حتی «ترسی است افزوده بر دیگر ترس‌ها». از این رو فرمانبرداری مردم «برآمده» از مذهب است و «بخشی است از مذهب». تا به اینجا می‌رسد که می‌گوید: این «استبداد آمیخته به دین» همواره در ترکیه و ایران حکمروا بوده و خواهد بود.<sup>۲</sup>

اگر هم سخنان مونتسکیو را در باره گذشته عثمانی بپذیریم، باید بگوئیم که آن حکم با تاریخ ایران هماهنگ نیست. حتی به زمانه صفویان. چنان که شاردن و تاورنیه به تفصیل گزارش کرده‌اند. به مثل، قزلباشان یکی از فرقه‌های درویشی به شمار می‌رفتند. باده‌خوار هم بودند و بزم می‌آراستند.<sup>۳</sup> در ربط با ترکیه و اسلام و برپائی دولت عثمانی در سده پانزده میلادی، تقی‌زاده بر آن است که دولت عثمانی از بدو پیدایش «در بستر اسلام زاده شد».<sup>۴</sup> سلطان محمد فاتح نخستین سلطان آن سرزمین که دولت توانای روم را شکست داد، خود در نقش خلیفه عثمانیان روی کار آمد. خلافت مکه و مدینه را برعهده شناخت. این دولت نوپای برآمده از «خوی جنگجویی و روح اسلامی»<sup>۵</sup> همه کوشش خود را در «احیای اقتدار خلافت در جهت اصلاحات»<sup>۶</sup> به کار بست. یا به قولی «استبداد» را در برنامه خود جای داد.<sup>۷</sup>

اما در نیمه یکم سده نوزده که مد نظر ماست دولت عثمانی دست به اصلاحات اساسی زد. از ۱۸۳۹ به بعد، چندین بار مجلس «تنظیمات» آراست. برابری اقوام را به رسمیت شناخت. داد و ستد را رونق داد. دست به برپائی راه‌آهن برآمد. روش آموزش و پرورش را در الهام از فرنگ گرفت. چند سال بعد حتی به تقسیم اراضی دست زد. این را هم باید دانست که ترکان

چون سنی مذهب بودند صنفی به نام روحانیت نمی شناختند. امور مذهبی در دست یک مفتی دولتی بود و برپائی حکومت عرف کاری بس آسان.

با این همه، این تغییر و تبدیل، روشنفکران و «ترکان جوان» را خوش نیامد. برخی گفتند همه این اصلاحات به «سود امپریالیسم و استعمار جهانی» است و بس.<sup>۸</sup> با این تفکر سوسیالیستی بود که به دلخواه و نه به جبر، روی به اسلام ناب آوردند. کانون‌های آشکار و پنهان آرستند و خواستار یک دولت «محافظه کار» و اسلامی شدند. حتی به راه پیشبرد آرمان دینی‌شان به درون لژهای بسته فراماسونری پناه بردند. چنان که به نقل از تقی‌زاده در جای دیگر آورده ام.<sup>۹</sup>

گرچه از موضوع سخن ما به دور است، اما گفتنی است که سال‌ها بعد، همین خواست‌ها را در نوشته‌های آل‌احمد باز می‌یابیم که در جلوه جمله معترضه می‌آورم. آن روشنفکر سرشناس آشکارا در جهت پشتیبانی از شیخ فضل‌الله نوری برآمد و او را «مدافع مکتب اسلامی»، «پیشوای روحانی» و «مبارز ضد استعمار» خواند، چرا که آن شیخ به دفاع از «حکومت مشروعه» و اسلامی برآمده بود. آل‌احمد حتی خرده گرفت که چرا عوامل دولت استعماری دوران پهلوی «بانک ملی می‌سازند به جای تکیه دولت [...] هر گوشه مدرسه‌ای می‌سازند به جای مساجد و امامزاده». این را هم افزود که: ما به روزی افتاده ایم که به تقلید از فرنگی «ادای آزادی در می‌آوریم»<sup>۱۰</sup> و نقدهای دیگری در همین روال که بسیاری از جوانان و روشنفکران را به سوی خود کشید و راه را بر جمهوری اسلامی هموار کرد.

بگذریم. از سده نوزده میلادی بود که گروهی از ترکان، با تقویت انگلیس‌ها، نجات خود را در تقویت اسلام و سرکوب اقوام دیگر دیدند. روشنفکران ترک مفهوم دموکراسی را می‌دانستند و نمی‌خواستند. یا به قول ماکسیم رودنسون دین را ابزاری به راه «ایستادگی در برابر ایدئولوژی تجاوزگر جهانی» می‌شناختند.<sup>۱۱</sup> چنین بود که در ۱۸۷۵ اسلام را به مثابه دین رسمی در قانون اساسی گنجانند. دیری نپائید که ایران هم قانون اسلامی مشروطه را روی کار آورد.

در این سال‌ها تنها محمد علی پاشا خدیو مصر که تابع عثمانی هم بود، در جهت پیشرفت صنعت و داد و ستد، حکومتی بر پایه عرف راست کرد. حتی یک قانون اساسی در ۹۰ ماده آراست. و حال آن که ترکیه هنوز خود از این مزایا برخوردار نبود. خدیو مصر را کارل مارکس هم ستود و نوشت:

محمد علی پاشا تنها فرمانروائی است که به جای دستار، مغز در سر دارد، ورنه ارمنان مشرق زمین به غرب همانا دین است و طاعون.<sup>۱۲</sup>

چه بسا بزرگداشت مارکس از خدیو مصر از این بابت بود که در این سال‌ها گروهی از عثمانیان زیر فشار انگلیس‌ها روی به «اتحاد اسلامی» داشتند و تنها مصر به این برنامه تن نداد. حتی محمد شاه نیز در میان کشورهای همسایه تنها به محمد علی پاشا روی کرد. نه تن از دانشجویان برجسته را برای ادامه تحصیل در قاهره برگزید. نمی‌دانیم چه عاملی سبب شد که فرستادن آن جوانان پا نگرفت.

اگر سخن از عثمانی به میان آوردم، یکی از این روست ایران سده نوزده با این سرزمین‌ها در ارتباط بود، چنان که در جای خود خواهد آمد. دیگر اینکه پس از از دست رفتن ایروان و نخجوان بیشترین داد و ستد خارجی ایران از راه بغداد ادامه یافت. چنان که در داستان علی محمد باب خواهیم دید. دیگر اینکه به دنبال جنگ‌های ایران و روس بسیاری از روستائیان ایران روی به بادکوبه و ترکیه نهادند.<sup>۱۳</sup> سپس نوبت روشنفکران رسید که به دوران ناصری راهی استانبول شدند و سلطان پناهشان داد.<sup>۱۴</sup> اما در درگیری با ایران نقش «شیخان» عثمانی را هم نباید از یاد برد. چنان که خواهیم دید، بارها به مرزها تاختند. برخی از شهرک‌ها و روستاها را از ایران جدا کردند. از آن میان «سلیمانیه» را که یکی از آبادترین «مُحال» ایران به شمار می‌رفت. در آن دوره زبان فارسی نقش مهمی در عثمانی داشت. می‌توان گفت که تا ۱۸۶۰ میلادی زبان رسمی آن دولت بود. سلاطین عثمانی بیشترشان صاحب دیوان بودند. به فارسی شعر می‌سرودند. از آن میان سلطان محمد فاتح و سلطان سلیمان که مجموعه اشعارشان هنوز برجاست. نخستین متون چاپی هم به زبان فارسی منتشر شدند.

اما از نیمه دوم سده نوزده ترکان با فرهنگ ایران و زبان فارسی در افتادند، چرا که روی به حکومت اسلامی داشتند. چنان که سرسختانه به نویسنده سرشناس فرانسوی ارنست رنان هم تاختند که چرا دریکی از گفتارهایش به بزرگداشت از ایرانیان و فرهنگ ایران برخاسته بود با این اعتقاد که: «در صدر اسلام تنها ایرانیان بودند که دانش را در جهان اسلامی شکوفاندند».<sup>۱۵</sup>

بر می‌گردم به ایران. برخلاف عثمانیان، به نیمه یکم سده نوزده، مردم ایران کمتر با اهل دین سروکار داشتند. حتی با کمبود آخوند رو به رو بودند. چنان که در تبریز تنها پنج مجتهد سراغ داریم و در دیگر شهرها به گفت و بپلم فلور، روی هم سد روحانی بیشتر نمی‌یابیم.<sup>۱۶</sup> از پژوهش‌های ناصر پاکدامن در سرشماری برخی از شهرهای ایران، از جمله مشهد<sup>۱۷</sup> و تهران به شمار ناچیز ملایان برمی‌خوریم. نکته‌ای که برآوردهای فلور را تأیید می‌کند. پس بدیهی است که در کمبود پیشوا مردمان به حال خود رها شدند. از رساله‌نویسی و بحث و جدل مجتهدان بزرگ با یکدیگر هم آگاهی نداشتند. از همین رو بود که به زمانه محمد شاه، نخستین سفیر فرانسه در ایران گواهی می‌داد: «مردم ایران خرافی نیستند».<sup>۱۸</sup> در آن سال‌ها طایفه روحانی مقام

ویژه‌ای نداشت. صنفی بود در میان «اصناف». با این مزیت که همچون «صنف سرباز» مالیات نمی پرداخت و یا به جنگ نمی رفت. این خود یکی از علل رویکرد بخشی از توده‌ها به لوطی‌گری و سپس‌تر به طلبگی بود. غیر این‌ها، حکومت با آنان چندان سرو کار نداشت. چرا که دولت وقت، خود ریاست دین را بر عهده می شناخت. در نبود قانون، احکام شرع با تغییر و تحولاتی چند، از سوی دربار و به مثابه فرمان صادر می شد. شاه خود در جلوه ظل الله فی الارض، مقام «ولایت» داشت و «حق اجتهاد». بدینسان امارت و امامت توأمان، کار خلق‌الله را فی سبیل الله پیش می راندند. دربار، گاه شغل حاکم شرع را خود بر عهده می گرفت، از آن میان طناب انداختن و شلاق زدن و مجازات‌های دیگری از این دست. پس در این زمینه چندان نیازی به اعوان و انصار نداشت.

در این دوره ملایان در طیف‌های گوناگون اجتماعی به سر می بردند. فقها و علما غالباً در انزوا، به تحقیق و تدریس مریدانی چند اشتغال داشتند. اهل دین به عربی می خواندند و می نوشتند. تفسیر و تحلیل متون دینی را در میان خودشان حل و فصل می کردند. پس در این زمینه مباحثه و جدل علما با «خودی‌ها» بود و نه با توده‌ها، نکته‌ای که شاهرخ مسکوب نیز یادآور شده است.<sup>۱۹</sup> وانگهی از رساله‌هایی که فرادستان است برمی آید که آن مدونات جنبه فراگیر نداشتند<sup>۲۰</sup> چرا که مردم را توان درک و خواندن آن متون نبود.

حتی رستم الحکما مورخ طنزنویس دوران محمد شاه، گواه بود که آن متون دینی که آخوندها در جهت ارشاد می نوشتند خواندنش برای «عوام الناس هیچ فایده و منفعتی» نداشت. از این رو که «پراکندگی نظرات»، در هریک از رساله‌ها سخن دیگری را نفی می کرد و هر متن «شکننده» متن دیگری بود. دیگر اینکه متون «شرعی دور از فهم» توده‌ها بود و جملگی «آمیخته به جملات عربی» که مردم سر در نمی آوردند. برخی هم نوشته اند: اهل دین «آداب بحث» را در پرخاش و «سخن‌های زشت گفتن» می دانستند.<sup>۲۱</sup> از محتوای این دست رساله‌ها آگاهی نداریم. اما به گفت همان نویسنده، برخی مدونات، حکومت را از نزدیک شدن به «عاملان دین» بر حذر می داشتند.<sup>۲۲</sup> دیگر اینکه، چنان که فرنگیان نیز گزارش کرده اند، ترجمه قرآن به فارسی گناه و «ممنوع» بود. پس توده مردم به درستی از محتوای آن آگاهی چندان نداشتند.<sup>۲۳</sup>

این نکته را هم باید یادآور شد که اهل دین به دو قشر «پا دار» و «خرده‌پا»<sup>۲۴</sup> تقسیم می شدند. شاهدان وقت گواهی می دادند که ملایان خرده‌پا بیشتر در کنار روستائیان می زیستند و از دسترنج آنان نان می خوردند. در پی «تجملات» هم نبودند. زندگی سهل و ساده داشتند. اهل روستا تأمین خانه و پوشاک و خوراک آخوندهای خرده‌پا را بر عهده می شناختند و افزون بر این، سالیانه یک تومان خرجی به هر یک می پرداختند.<sup>۲۵</sup> آخوندهای دهات نیز کودکان روستا را الفبا و قرآن می آموزاندند.<sup>۲۶</sup> از این رو به نیمه اول سده نوزده، فرنگیانی که از دهات ایران می گذشتند در شگفت بودند از اینکه کودکان روستاها از خواندن و نوشتن بهره داشتند. دیگر اینکه همین ملایان خرده‌پا زناشویی و یا طلاق و ختنه‌سوران را نیز به رایگان برگزار می کردند. از این رو اهل روستا را شکایتی نبود. خرسند هم بودند. این را هم بیفزایم که این دسته از آخوندها، از آنجا که از ثروت‌های بادآورده ملایان پادار بهره‌ای نداشتند، گاه پیش می آمد که در ناآرامی‌های شهرها و روستاها جانب توده‌های معترض را می گرفتند.

گروه دوم را ملایان بزرگ شهرنشین می ساختند. در این دوره که طلاب هنوز شکل نگرفته بودند، مجتهدان بانفوذ در شهرهای تبریز، تهران، اصفهان، شیراز، یزد و دیگر شهرها، سرکردگی و حمایت لوطیان چماقدار را بر عهده داشتند. در نبود ارتش، لوطیان را اجیر می کردند و به هنگام نیاز، به دزدی و آدمکشی وا می داشتند. مسکن و خوراک و پوشاکشان را تأمین می کردند. در این دوره بیشتر مساجد را مستوفیان اداره می کردند و نه روحانیان.<sup>۲۷</sup> از دوران ناصری و به دنبال شورش بابیان بود که طلاب مسلح رفته‌رفته جای لوطیان چماقدار را گرفتند و خوش‌نشین مساجد شدند. از این رو «بست نشینان» لقب گرفتند.

### روحانیان و سپاه لوطیان

در این سال‌ها طلاب هنوز پا نگرفته بودند و از سازماندهی ویژه‌ای برخوردار نبودند، ملایان بزرگ به ناگزیر در به‌آمد خویش و به راه قدرت، از لوطیان چماقدار بهره می گرفتند. در وصف این صنف، پولاک، پزشک ناصرالدین شاه، گزارش می کرد:<sup>۲۸</sup>

لوطیان مردمان بزن‌بهداری هستند [...] که شب‌ها برای دستبرد و ماجراجویی از خانه بیرون می روند. به عرق‌خوری و قماربازی تعلق خاطر دارند. گاه نیز از سر سودجویی، بی‌نظمی و بلوا راه می اندازند. در کمر خود دشنه‌های چرکسی دارند که سلاح آنان است. کلاهشان را یک وری می گذارند. به این مخلوق خدا در همه شهرها و در تمام اصناف می توان برخورد. پهلوانان، عنتری‌ها، خرس‌گردان‌ها، شیرگردان‌ها و رقاصان از این گروه‌اند.<sup>۲۹</sup>

این دکتور پولاک نخستین فرنگی بود که به سودمندی این صنف در جهت بهره‌برداری سیاسی پی برد و نوشت: «بسیار خوب است که اروپائیان در حمایت چند تن از این لوطیان قرار گیرند». اما خواهیم دید که نخست ملایان و سپس انگلیس‌ها زودتر از پولاک دست به کار شدند و سپاه لوطیان را در جهت سرکوب اجیر کردند.

کاظم بیگ<sup>۳۰</sup>، در کتابش در باره باب، یک جا از لوطی‌ها یاد کرده. در این روال: «لوطیان اوباشی هستند بی اخلاق و بی شرم» که شمارشان (در نیمه یکم سده نوزده) روز به روز در افزایش بود، به ویژه در تبریز و اصفهان. اینان «نشست‌های پنهانی» خود را در «خرابه‌ها و زیرزمین‌ها» برگزار می‌کردند. بدمستی می‌کردند. دست به دزدی می‌زدند. در میان خودشان به چند دسته تقسیم می‌شدند. «سرکرده‌هاشان در پایتخت از احترام نجبا و بزرگان (که به آنان نیاز داشتند) برخوردار بودند». «حتی یکی از رهبرانشان حیدرخان، از شاهزادگان صفوی به شمار می‌رفت». لوطیان هر چندی به شهرها یورش می‌بردند. «ترس وحشت می‌آفریدند». نخستین قلع و قمع این اوباش از برکت لشکرکشی محمدشاه بود به اصفهان. دومین بار میرزا تقی خان امیر کبیر «برای همیشه شورش را از سر مردم کند». <sup>۳۱</sup> گرچه این گواهی کاظم بیگ چندان درست نیست، زیرا که لوطیان تا سالیان دراز بعد از میرزاتقی خان در کار بودند و برجای. ویلهم فلور، یکی از کارشناسان بنام تاریخچه لوطیان، به ما می‌آموزد که واژه لوطی و الواط با «لات و لوط» و «دشمنی» یکی است. «کلا مخملی»‌های لنگ به دوش هم یادگاری از آن دورانند. <sup>۳۲</sup>

«مقامات مذهبی»، به ویژه در نیمه یکم سده نوزده، از این اوباش «به عنوان گروه‌های ضربت» استفاده می‌کردند. هم بدان معنا که به هنگام تسویه حساب با این و آن و یا در رقابت «با قدرت حاکم» از سپاه لوطی بهره می‌گرفتند. اجیرشان می‌کردند. به دزدی و کشتن رقیب و اموال می‌داشتند. و یا در جهت غصب املاک به روستاها می‌فرستادند. حتی دربار و اهل داد و ستد هم به هنگام نیاز دست به دامن الواط می‌شدند. بدینسان در ناخرسندی‌های اجتماعی و «شورش عوام» لوطیان را در جهت سرکوب به کار می‌گرفتند و اجرت می‌دادند. به گواه یحیی دولت‌آبادی کمتر «روحانی متنفذی» بود که لوطیان چماقدار خود را نداشته باشد. این قشون مسلح را کوچکترین بهره‌ای از سواد و اصول دین نبود. جملگی آزمند پول بودند و نان و آبشان از اجیر شدن به راه دستبرد به املاک و اموال مردم فراهم می‌آمد. هر جا هم که رقیبی و مخالفی سر بلند می‌کرد، به آسانی سر به نیست می‌کردند.

جماعت لوطی در ابراز دینداری راه و روش ویژه خود را داشتند. از این دست که محلات شهرها را به نام دوازده امام می‌آراستند. یعنی به شهرها جنبه دینی می‌دادند. از این راه اعتماد مردم را به خود جلب می‌کردند. مدیریت و آرامش محله‌ها و کوچه‌ها و بازار را بر عهده می‌شناختند. برای به دست آوردن دل مردم، گهگاه ترازوهای بازاریان را زیر نظر می‌گرفتند و بررسی می‌کردند تا برنمایند که در کار جلوگیری از گرانفروشی و کلاهبرداری اند.

به درگیری‌ها، این الواط گاه جانب دولت، گاه جانب کسبه و گاه جانب تهی‌دستان شهر را می‌گرفتند. به رتق و فتق دعوای محلی هم می‌پرداختند. در روابط داروغه و بازاری نقش «میانجی» ایفا می‌کردند. اما در اصل، قشون مانند «درخدمت روحانیان بودند». <sup>۳۳</sup> زور این صنف «مسلح» تا جایی بود که از لخت کردن مردم و حتی از بستن و کشتن کوچک‌ترین پروائی نداشتند. به نام دین «باج شرعی» هم می‌گرفتند. در کوچه و بازار به هتک ناموس و آزار زنان بر می‌آمدند و دست به کشتار هم می‌زدند. آنگاه هم که احساس خطر می‌کردند بست می‌نشستند. از همین رو لوطیان را «بست نشینان» هم می‌خواندند. سرپرست میسیون آمریکائی گواهی می‌داد که هفته‌ای نبود که در ارومیه لوطیان چماقدار به نام دین «دست به آدمکشی» نزنند. <sup>۳۴</sup>

الواط حتی گهگاه سرخود و بدون اجازه از حکومت به نام خود سکه می‌زدند. در این موارد سرکرده‌هاشان را به لقب «شاه» می‌آراستند و به جای حکومت از او تبعیت می‌کردند. از این راه نشان می‌دادند که حکومت را به رسمیت نمی‌شناسند. نمونه‌ها کم نیستند. به مثل، در تبریز به سال ۱۸۴۹ میلادی، یعنی یک سالی پس از مرگ محمد شاه، لوطیان شهر با مجتهد همدست شدند و برحکومت شوریدند. گرچه به پیروزی دست نیافتند. <sup>۳۵</sup>

البته دولت‌های خارجی به ویژه انگلیس‌ها هم از نزدیکی و دوستی با سران لوطیان که مجتهدان بوده باشند، دریغ نمی‌ورزیدند، چنان که در همین بخش خواهیم دید. نکته مهم اینکه چون لوطیان وطن نمی‌شناختند به آسانی به دام دشمنان ایران، به ویژه انگلیس‌ها می‌افتادند و اجیر می‌شدند. بی سبب نبود که تاریخ‌نگار انگلیسی خانم لمتون که همواره پشت و پناه ملایان و «انجمن‌های سرّی» بود، در ستایش این الواط تا جایی پیش رفت که آنان را به لقب «رابین هود» آراست. <sup>۳۶</sup> اما خطر بزرگ تر - که با تفصیل بیشتری یادآور خواهیم شد - هنگامی رو نمود که انگلیس‌ها، به راه تجزیه ایران، و رقابت با روس‌ها، به بهره‌برداری از مجتهدان بزرگ و لوطیان‌شان برآمدند.

بدیهی است که در این جو سرکوب و هراس، بی‌تفاوتی مردم در پیوند با دین و سیاست به راستی چشمگیر می‌نمود، دو نمونه می‌آورم. به سال ۱۸۲۸ میلادی، که سال شکست ایران در جنگ دوم با روسیه بود، مردم ریختند و کاخ‌های عباس میرزا را به ویرانی کشاندند. آنگاه سرازیر کوچه‌ها شدند که: از جنگ و حکومت به تنگ آمده ایم و از این پس «می‌خواهیم برویم تبعه



روسیه بشویم! «سپس به خانه آقا میرزا میرفتح، مجتهد تبریز یورش بردند، او را از خانه‌اش بیرون کشیدند، خود به دنبالش راه افتادند و آن بیچاره را وا داشتند که برای جدا شدن آذربایجان از ایران فتوا بدهد و مقدم روس‌ها را گلباران کند، بلکه مردم را از دست حکومت و «پرداخت مالیات معاف» دارند.<sup>۳۷</sup> سفیر روسیه درخواست مردم را در جهت پیوستن به روسیه به تزار نیکلا گزارش کرد. تزار پاسخ داد: «صلاح نمی‌دانم.»<sup>۳۸</sup>

آن مجتهد بیچاره از ترس توده عوام، فرار را بر قرار آسان‌تر دید. بار و بندیل بیست به روسیه گریخت، و بازمانده زندگی‌اش را در تفلیس با پرورش فناری سرکرد.<sup>۳۹</sup> در ۱۸۲۹ میلادی سفیر روسیه هم که از قزوین می‌گذشت، گواهی می‌داد که در قزوین هم مردم اطرافش را گرفتند و در دشمنی با قاجارها خواستار پیوستن به روسیه شدند. از بی‌تفاوتی مردم نسبت به وطن خویش، انگلیس‌ها بیش از دیگران بهره بردند. از این دست که کوشیدند روحانیان را تقویت کنند تا به یاری اخذ فتوا با روس‌ها در افتند.

### پیوند ملایان با انگلیس‌ها

در این زمینه اسناد زیادی در دست است. خواهیم دید که هر جا که آخوندی سر بلند می‌کرد و قشونی از لوطیان می‌آراست، نماینده‌های سیاسی انگلیس‌ها را در کنار و یار و یاور خود می‌دید. نمونه‌ها کم نیستند. به مثل، به زمانه عباس میرزا ولیعهد، در ۱۸۲۸ میلادی، یعنی در جنگ دوم و به دنبال شکست ایران از روسیه، انگلیس‌ها فرصت را غنیمت شمردند و برآن شدند که جنگ سومی با کمک بخشی از سپاه ترکیه، علیه روس‌ها به راه اندازند. می‌دانستند که بر اثر جنگ، روس‌ها خسته و ناتوان شده‌اند و نای جنگیدن ندارند. به ویژه که انگلیس‌ها عباس میرزا را پشتیبان تزار می‌دانستند و با خبر بودند که این ولیعهد باب‌نامه نگاری را با روس‌ها گشوده است.

درخواست عباس میرزا هم در «وصیت‌نامه» اش این بود که پس از مرگش فرزند بزرگ او را به جای برادرانش به جانشینی بنشیند.<sup>۴۰</sup> روس‌ها پذیرا بودند و انگلیس‌ها برانگیخته. سردمداران مخالفان، یکی دکتر «کرومیک» پزشک خاقان بود که بیست سالی در ایران زیسته بود، دیگر «ماژور هارت» وابسته به کمپانی هند، و به ویژه «جون مکنیل» سفیر انگلیس در ایران که از او بارها یاد خواهیم کرد.<sup>۴۱</sup>

می‌دانیم که در آن روزگار ایران سپاه منظمی نداشت که بار جنگ را بر عهده گیرد. پس حکومت به ناچار روستائیان و کشاورزان را بر می‌کشید و سلاح می‌داد و از سرحدات روانه جبهه می‌کرد. بدان معنا که در غیاب سران خانواده‌ها، اهل خانه بی سرور و بی آذوقه به سر می‌بردند. کشتزارها به حال خود رها می‌شدند. سیاحان و یا ایرانیانی که از سرحدات می‌گذشتند، یادآور شده‌اند که مرزهای ایران تا فرسنگ‌ها بدل به گورستان همین روستائیان شده بود. چنان که در سیاحتنامه ابراهیم بیک می‌خوانیم.<sup>۴۲</sup>

پس در چنین شرایطی مردم آمادگی نداشتند که بار دیگر خانه و زندگی را رها کنند و فی سبیل الله به راه افتند.<sup>۴۳</sup> بدین سان در نبود داوطلب، انگلیس‌ها را نیاز به فتوای ملایان افتاد تا بلکه از این راه بتوانند جنگ سوم را بیاغازند. اما در این زمینه هم با کمبود آخوند رو به رو بودند. چاره دیگری نماند، جز اینکه عباس میرزا را برآن دارند که از فتحعلیشاه یاری بخواهد. در این روال که شاه چند تن از آخوندهای عتبات را به سرکردگی سیدمحمد نامی به تبریز فرا خواند. فتحعلیشاه را چندان تمایلی به این داستان نبود، می‌دانست که برنامه جنگ سوم و درخواست فتوای جهاد زیر سر نمایندگان انگلیس است. پس در نامه‌اش شانه از مسئولیت خالی کرد و با بی‌میلی، به عباس میرزا نوشت:

*فرزندى [...] من در هر امرى نخست با شما مشورت کرده‌ام. شما خواستید آقا سیدمحمد را از عتبات بیاورم، بفرمائید، آمده‌اند! شما خواستید من به سلطانیه بیایم بفرمائید، آمده‌ام! شما خواستید پول بدهم، بفرمائید، داده‌ام! اکنون خود اوضاع و احوال سرحدات را بهتر می‌دانید، اگر به صلح مایلید صلح کنید و اگر جنگ می‌خواهید، بجنگید، لیکن همه مسئولیت‌ها را خود به گردن بگیرید.*<sup>۴۴</sup>

رسیدن سیدمحمد از عتبات دردی را دوا نکرد. مردم به راه جنگ و «فی سبیل الله» به راه نیفتادند. شگفتا که در نشست با علما، در جهت تدوین فتوای جهاد، «ژوزف» نامی هم از سوی انگلیس‌ها شرکت کرد. فرماندهی جنگ را نیز شاهزاده حسنعلی میرزا حاکم خراسان بر عهده شناخت. روس‌ها که خبر شدند، چاره را در این دیدند که به یاری عباس میرزا بشتابند. از پیوند او با انگلیس‌ها و روحانیان جلوگیری کنند. پیشنهادشان به عباس میرزا این بود که اگر دولت ایران با عثمانی همدست نشود، فریب انگلیس‌ها را نخورد، دست به جنگ با دولت روسیه نزند، روس‌ها آماده‌اند که بخش بزرگی از ۱۷ شهر قفقاز را که در ۱۸۲۸ میلادی از دولت ایران گرفته بودند، از نو به ایران بازگردانند. بار دیگر ایران بزرگ را به رسمیت شناسند. از جمله ایروان را که بزرگترین مرکز داد و ستد جهانی ایران به شمار می‌رفت.

همین که پیشنهاد برگرداندن ولایات از دست‌رفته به گوش انگلیس‌ها رسید، دست به کار شدند تا مانع این استرداد شوند. بدیهی بود که اگر معامله سر می‌گرفت، به ویژه اگر از میان ۱۷ ولایت از دست‌رفته ایروان را که راه مستقیم ایران با اروپا

بود پس می دادند، داد و ستد با فرنگ رونق می گرفت. اگر نجوان را برمی گرداندند که بزرگ ترین صادرکننده گندم ایران به اروپا بود، کشاورزی ما شکوه گذشته را باز می یافت.<sup>۴۵</sup>

بدیهی است که از این داستان تنها انگلیس ها که بیش از پیش کالاهای خود را به بازارهای ایران می ریختند، زیان می دیدند. از این رو نمایندگان آن دولت، بی آن که با دولتمردان ایران به انجمن نشینند، پیشنهاد استرداد ولایات را به زیان خود دیدند و در برابر پیشنهاد روس ها ایستادند. بدینسان ماکدونالد نماینده سیاسی دولت انگلیس در ایران، قلم برداشت و در ربط با هفده شهر از دست رفته در «نامه محرمانه» به «کمیته سّری» وزارت خارجه انگلیس، نوشت:

من به هرکاری دست خواهم زد تا روس ها نتوانند در ازای پس دادن شهرهای قفقاز، به ایران نزدیک شوند.<sup>۴۶</sup>

خوشبختانه سپاه ترکیه زودتر از موعد بسیج شد و نتوانست به سپاه ایران ملحق شود. به ناگزیر بازگشت و جنگ سوم در نگرقت. روابط ایران با روسیه نیز رو به بهبودی نهاد. به سخن دیگر عباس میرزا از ناچاری روی به روس ها آورد و از آنان یاری خواست. بار دیگر انگلیس ها روی به روحانیت و لوطیان شهری آوردند، تا بتوانند از این راه پیوند عباس میرزا را با روس ها بشکنند و از جانشینی فرزندان عباس میرزا که سفیر روسیه در عهدنامه ترکمنچای به کرسی نشانداده بود، جلو گیرند. پس بی درنگ به سراغ ملایان و لوطیان رفتند و در توطئه سیاسی علیه حکومت ایران شرکت کردند و گریبایدوف سفیر روسیه را به کشتن دادند.

### ملایان و قتل گریبایدوف

می آغازیم با بسیج لوطیان و قتل گریبایدوف وزیر مختار روسیه، که به سال ۱۸۲۹ میلادی در تهران با پشتیبانی مجتهد تهران، با تشویق انگلیس ها و به دست لوطیان کشته شد. می دانیم که گریبایدوف را «پدر ادبیات متعهد» روسیه نامیده اند. آن سفیر هم موسیقی دان بود و هم نویسنده ای سرشناس. نمایشنامه جنجال انگیزش «آفت عقل»<sup>۴۷</sup> نام داشت که در نقد حکومت تزاری نوشت. این نمایشنامه حتی پس از مرگ نویسنده، بیست سالی در توقیف ماند.<sup>۴۸</sup> متن آن نوشته الهام گرفته بود از «مردم گریز»<sup>۴۹</sup> مولیر که بعدها میرزا حبیب اصفهانی هم به فارسی برگرداند.<sup>۵۰</sup> دیگر جرم او این بود که در ۱۸۲۵ میلادی در جنبش «دکابریست ها» در جهت برانداختن دولت تزار شرکت کرد و به زندان افتاد. پس بدیهی بود که سران دولت روسیه نه خود او را بر می تافتند و نه نوشته هایش را.

در ربط با گریبایدوف، تزار خوش تر و آسان تر دید که این دشمن نامدار را به جای کشتن و زندانی کردن، از روسیه دور کند و با سمت رسمی وزیر مختار به ایران تبعید کند. بدیهی است که سفیر شاعر و موسیقی دان را تمایل چندانی به ترک وطن و دوری از پیانو نبود. چنان که به گلایه به یکی از دوستانش می نوشت: «می خواهند مرا به بیرون از وطن بفرستند. حدس بزن به کجا؟ به ایران! هرچه کوشیدم از زیر این مأموریت در بروم، نشد.»<sup>۵۱</sup> باز با بدبینی و نومیدی به دوست نزدیکش پوشکین هم گفته بود: راه و چاره دیگری نیست. جز اینکه «با این جماعت باید به ضرب چاقو طرف شد.»<sup>۵۲</sup>

در چنین شرایطی بود که گریبایدوف با بی میلی راه ایران را در پیش گرفت. به تبریز که رسید خوش نشین کاخ عباس میرزا شد. دست دوستی به او داد. به دل از او پشتیبانی کرد. در نامه هایش خنده ها و «دندان های سفید» و لبعهد را بستود. شتابی هم نداشت که برای شرفیابی به دربار فتحعلیشاه خود را به پایتخت برساند. از آنجا که موسیقی دان بود، بیشتر خوش داشت که روزها را در کاخ عباس میرزا به نواختن پیانو به سر آرد.

انگلیس ها فرصت را غنیمت شمردند. به ویژه که از وضع نابسامان گریبایدوف آگاه بودند. این را هم می دانستند که تزار از کشته شدن او غم به دل نخواهد گرفت. در برنامه داشتند که به یاری دست نشانده و فادارشان الهیار خان آصف الدوله، عباس میرزا را از جانشینی بردارند و یکی دیگر از شاهزادگان هوادار دولت انگلیس را بر جایش نشانند. می دانیم که این آصف الدوله هم داماد خاقان بود و هم خالوی محمد شاه. از ۱۲۴۰ هجری تا ۱۲۴۳ (۱۸۴۰-۱۸۳۷) مقام صدر اعظم را هم داشت. هم او بود که در جنگ های ایران و روس و داد و از جبهه بگریخت. در «منشآت» شعر بالابلند میرزا ابوالقاسم قائم مقام را در سر داریم که در خیانت آن دولتمرد سروده بود: «بگریز به هنگام که هنگام گریز است.»

فریدون آدمیت هم به یاری اسناد معتبر و دست اول آورده است که این سیاستمدار «در جهت سیاست، به انگلستان ارادت می ورزید و از کارگزاران آنان به شمار می رفت و در عتبات هم تحت حمایت آنان می زیست».<sup>۵۳</sup> تا جایی که انگلیس ها او را «Asefoddowle English The» می خواندند. یعنی خودی و غیر ایرانی می دانستند. شرح حال دست نشانده آصف الدوله را مهدی بامداد نیز آورده است.<sup>۵۴</sup>

انگلیس ها را چنان اعتمادی به الهیار خان بود که برآن شدند تا «مأموریت نزدیک شدن به مجتهدان» را به او واگذارند، تا از این رهگذر در همکاری با دیگر ملایان، تجزیه ولایات ایران را پیش گیرند. نخست حکومت خراسان و هرات را یکی کنند و فرماندهی آن ولایت را نیز به خود آصف الدوله بسپارند. نقشه ای که از دیرباز در سر داشتند. تا جایی که از بهر تجزیه خراسان ترکمن های سرخس را مسلح کردند. آذوقه و پوشاک رساندند و به درگیری با عمال حکومت واداشتند.

گریبایدوف هم از این برنامه ها آگاه بود و هم از سرنوشت شوم خودش. چنان که گزارش می کرد: «بدیهی است که به سبب پشتیبانی من از جانشینی فرزندان عباس میرزا، در معاهده ترکمنچای، این مأمور انگلیس یعنی آصف الدوله هرگز این پشتیبانی را به من نخواهد بخشود.»<sup>۶</sup> باز در هراس از عاقبت خویش، از یکی دیگر از دوستانش تسلی می طلبید و می گفت: «سخنی برای خاطر آزردۀ من بیاب. دلم آنچنان تنگ است که بیش از آن دلتنگ نتوان بود. مرگ در انتظار من است و نمی دانم چرا تاکنون زنده ام. دلم شور می زند!»<sup>۷</sup>

در چنین شرایط سخت و تحمیلی بود که سفیر روسیه برای شرفیابی به دربار فتحعلیشاه راهی تهران شد. با ۳۹ تن از همراهانش در زنبورک خانه پایتخت منزل کرد. نمی دانیم از کجا بو برده بود که از این مأموریت جان سالم به در خواهد برد. این را هم می دانست که در روسیه پشتیبانی نداشت.

گویا «مالتسوف» دبیر سفارت روس، پیش تر سفیر را از توطئه مجتهد و انگلیس ها آگاه کرده بود. چنان که از نامه های گریبایدوف پیداست. گزارش می فرستاد از این دست که: «همه هیأت ما را تک به تک خواهند کشت.»<sup>۸</sup> در پشتیبانی از جانشینی عباس میرزا نیز به دوستش پوشکین نوشت: «این داستان فقط با خونریزی حل خواهد شد و یا بر سر جانشینی میان فرزندان خاقان.»<sup>۹</sup> به سخن دیگر مرگ خود را پیش بینی می کرد و می کوشید سفر به تهران را به عقب اندازد.

سرانجام در یکم فوریه ۱۸۲۹ که فردای روز شرفیابی به دربار هم بود، «لوطیان و اوباش چماق به دست» به سرکردگی میرزا مسیح مجتهد تهران، با شعار «یا حسین! الله اکبر! امروز روز عاشوراست!» از بازار تهران به راه افتادند. آنگاه به جایگاه وزیر مختار یورش بردند و چون گریبایدوف را «شخصاً» نمی شناختند، ناچار ۳۹ تن از همراهانش را نیز به ضرب «سنگ و چماق و قمه» سر بریدند و تکه تکه کردند. آنگاه اجساد را نخست در گورستان آرامنه جای دادند. تا اینکه بعدها روس ها کالبد گریبایدوف را از روی انگشتی که به دست داشت شناسائی کردند و به تقلیس بردند. شرح آن ماجرا را پوشکین در «سفر به ارزروم» که پیش تر نقل کردیم، آورده است.

چه جای شگفتی اگر «حامد الگار» مورخ انگلیسی الاصل اسلام آورده، بی پروا در ربط با آن کشتار نوشت: «آن قیام نخستین جنبش مذهبی علیه استعمار بود.»<sup>۱۰</sup> نیازی به یادآوری نیست که دولت انگلیس همواره پشتیبان اهل دین بود و هست، اما مغایرت حکم الگار با اسناد تاریخی تا جایی است که نویسنده به ناگزیر برای اثبات سخن خود روی به مورخان رسمی دربار آورده است. ورنه در باره این کشتار، جهانگردان و گزارشگران خارجی از «توطئه لوطیان، ملایان و درباریان» سخن گفته اند.<sup>۱۱</sup>

محمد هاشم آصف (رستم الحکما) مورخ رسمی و طنزنویس دربار به هنگام «شرفیابی» گریبایدوف به دربار حضور داشت. نمی دانیم چگونه از توطئه آگاه بود و گواهی می داد که سفیر روس به دست ملایان و لوطیان کشته خواهد شد. نوشت: «در سنه ۱۲۴۴ هجری (۱۸۲۹) در دارالخلافتۀ تهران بودم [...] نظرم بر آن روس اجل رسیده افتاد [...] عرض کردم: «جاء یربوع!» شاه گفت: «چرا او را یربوع خواندی؟» عرض کردم: «چون یربوع موش صحرائی است و شکار و خوراک اعراب بدوی! این اجل رسیده نیز شکار و مقتول و طعمه اهل ایران خواهد شد [...] بعد از ده روز خبر رسید که ملاحی خالی از حکمت [...] به اتفاق اوباش و رندان بازاری به هجوم عام، به خانه آن اجل رسیده یعنی یربوع الدوله مذکور آمدند. اموالش را به تاراج بردند و او را با سی و نه نفر از ملازمانش کشتند.»<sup>۱۲</sup> در نکوهش مجتهد و یارانش هم سرود:

خوش آن که به دست ذوالفقارت بینم  
ای قاتل روس

بر مرکب مرتضی سوارت بینم  
با غرش و کوس

در جنگ و جدال و گیر و دارت بینم  
با قهر و عبوس

این توطئه ها که با همدستی روحانیان، لوطیان و انگلیس ها شکل گرفت، تجزیه ایران را در برنامه داشت و بس. در این زمینه هم یکی دو نمونه می آوریم.

### ملایان و سرآغاز تجزیه ایران

آشکارترین اتحاد میان مجتهدان، لوطیان و انگلیس ها را در نقشه جدا کردن هرات و همدستی با مجتهد اصفهان «سید باقر شفتی می یابیم»، که به زمانۀ فتحعلیشاه سر برآورد و سرانجام به ضرب قشون محمد شاه از پای درآمد. در باره هرات، پیمان انگلیس ها با مجتهد و لوطیان اصفهان نخست بر سر جدا کردن این ولایت بود. می دانیم که جدا کردن خرمشهر و بوشهر و بلوچستان را هم در سر داشتند، که در جای خود اشاره خواهیم داد. در ربط با هرات، دولت روسیه یکسره از دولت ایران پشتیبانی می کرد و دولت انگلیس از افغانستان.<sup>۱۳</sup> چنان که در «ایران در راهیابی فرهنگی» دیگر از زبان انگلیس ها<sup>۱۴</sup> و فرانسویان<sup>۱۵</sup> آورده ام. این را هم می دانیم که بدان سال ها هرات خراجگزار ایران به شمار می رفت. هرآینه ایرانیان این ولایت را بخشی از ایران می دانستند و افغانان بخشی از افغانستان. هر بار هم که به هم نزدیک می شدند انگلیس ها از این

کنار آمدن جلوگیری می کردند. کار به جایی رسید که محمد شاه به هرات لشکر کشید و دست به محاصره شهر زد. اما نتوانست در برابر دشمنان پرزورش ایستادگی کند. پشت و پناهی هم نداشت.

برای انگلیس‌ها، تنها راه جدا کردن هرات همانا گرفتن فتوای جهاد از سوی روحانیان بود و بسیج لوطیان. شگفت‌انگیز اینکه تا آن زمان، انگلیس‌ها خودشان در نقشه جغرافیا، هرات را جزو خاک ایران آورده بودند.<sup>۶۶</sup> اکنون سفیر آن دولت «جون مکنیل» آن نکته را نادیده گرفت و به حاشا برآمد. حتی گزارش به دولت متبوع خود فرستاد که روس‌ها می خواهند «این دژ را به دولت ایران بسپارند» و ما مانع خواهیم شد.<sup>۶۷</sup> پس سفیر انگلیس ساده‌ترین راه را در کنار آمدن با مجتهد مقتدر اصفهان و گرفتن فتوا دید. «باب مکاتبه» را با «سید باقر شفتی» یعنی «فحل علمای ایران» بگشود.<sup>۶۸</sup> همکاری‌اش را هم به تعظیم و پابوسی او گسیل کرد.

چکیده‌ای از زندگی‌نامه آن مجتهد را به دست می‌دهم که بسی به نقل می‌ارزد. همگان می‌دانستند که «شفتی» یکی از ثروتمندترین مالکان زمانه خویش در شمار بود. چنان‌که شاگرد او تنکابنی در رساله «قصاص العلماء» گواهی می‌داد: «از زمان ائمه اطهار تا آن عهد هیچ یک از علمای امامیه [...] آن اندازه ثروت و مکنت به دست نیاورده بود.» شفتی «دو هزار باب» دکان و «چهارصد کاروانسرا» داشت. املاک در بروجرد و یزد و دهاتی در شیراز غصب کرده بود. افزون بر این «از هندوستان و قفقاز و ترکستان به عنوان سهم امام» مالیات می‌ستاند. افزون بر این ۳۰ هزار لوطی را در جلوه سپاه گرد آورده بود. «از طریق آدمکشی و دزدی و قلع و قمع» دستگاه شاهانه داشت<sup>۶۹</sup> به گواهی فرانسویان در ۱۸۴۳ پول نقدش به ۲۰۰ هزار تومان می‌رسید.<sup>۷۰</sup>

شفتی حتی بی پروا «درآمد اوقاف» دولتی را هم بالا کشید. از «تجارت هم سود کلان» برد. از روستاهای اصفهان مالیات می‌گرفت و محصولاتشان را غصب می‌کرد. چنان‌که تنها از یک روستای کروند، سالیانه «نهمصد خروار برنج» مقرری و مالیات می‌ستاند و دامنه املاکش «تا بروجرد و یزد» می‌کشید. به قول عباس اقبال، که شرح حال جامعی از این مجتهد به دست داده، شفتی راهی برگزید که «از هر عمل قرطاس و کمپانی مطمئن‌تر و بی‌رنج‌تر بود.»<sup>۷۱</sup> به گواهی میرزا حسین‌خان تحویلدار، الواط شفتی مُشتی «خونخوار، شارب الخمر، قمارباز، دزد و جانی» بودند.<sup>۷۲</sup> این اوباش همگی در کنار و در پناه مجتهد سازمان یافتند. زندگی روزمره و خورد و پوشاک و آداب و رسوم زندگی روزانه لوطیان تهران را داستان‌نویس ارمنی (رافی) با همه ریزه‌کاری‌هایش به قلم کشیده است که در فرصت دیگر به دست خواهیم داد.<sup>۷۳</sup> گویی مجتهد اصفهان را از آتش جهنم هم پروائی نبود. برای دست یافتن به اموال مردم، لوطیان‌اش را به دزدی و کشتن گسیل می‌کرد. آنگاه مال دزدی را «به مسجد جامع می‌برد.»<sup>۷۴</sup> گهگاه نیز به راه پنهان داشتن دزدی‌ها و چاپیدن اموال مردم، لوطیان‌اش را به دست خود گردن می‌زد. اما پیش از کشتن دلاری‌شان می‌داد که: «روز قیامت شفیع جمیع گناهان شما خواهد شد!» آنگاه بر کشته‌هایش نماز می‌گزارد و در هیچ یک از این تصمیمات و اقدامات «حکومت را محل دخالت در آن کار» نمی‌داد.<sup>۷۵</sup>

اکنون مجتهد اصفهان و چماقدارانش به قدرتی بودند که بی پروا در همبستگی با انگلیس‌ها سخن از جدائی‌خواهی می‌راندند و به تحریک نمایندگان سیاسی آن دولت، تجزیه ایران را پیش می‌کشیدند. کار به جایی کشید که یکی از رهبران لوطیان علم استقلال برافراشت. به انکار سرزمین خویش و دولت ایران برآمد. نخست به نام «رمضان شاه» خطبه خواند و سکه زد و سپس دستور کشتار و غارت شهر را داد.<sup>۷۶</sup> اما راه به جایی نبرد.

انگلیس‌ها که به خوبی از ناتوانی اهل دولت و توان مجتهد آگاه بودند، فرصت بادآورده را غنیمت شمردند. می‌دانستند که شفتی را با دولت محمد شاه سر سازش نبود و او را «ملحد» می‌دانست. پس مأموران دولت انگلیس به سراغ مجتهد اصفهان رفتند. در پیشگاهش سر فرود آوردند. روی زمین زانو زدند و اسلام را ستودند. در چاپلوسی تا جایی پیش رفتند که نام‌های خودشان را برگرداندند و اسلامی کردند. به مثل «کولونی» افسر انگلیسی «ملا مؤمن» نام گرفت، «پاتینجر» که محمد شاه او را به طنز «بادمجان صاحب» می‌خواند، هر جا که می‌رفت تغییر اسم می‌داد و نام‌های دین‌پسند از قبیل «محمد حسین» و «طیب هندی» بر می‌گزید.<sup>۷۷</sup>

بدین سان بود که به یاری ملایان راه تجزیه ایران هموار شد. به راه جدا کردن هرات، «هانری لایار» نماینده نظامی انگلیس با سرفرازی گزارش می‌کرد: در باره هرات «دوبار به دیدار مجتهد اصفهان رفتم [...] با اینکه او یک مسلمان سرسخت است [...] از من بسیار مؤدبانه پذیرائی کرد [...] و در باره مسائل سیاسی هم به گفتگو نشستیم.»<sup>۷۸</sup> مجتهد آماده بود که در ازای رشوه سرتاسر ایران را بفروشد. از این رو دستمزد را گرفت و در همیاری با سران انگلیس و به راه تجزیه ایران فتوا داد. به راه این هدف، ملایان دیگری را نیز با خود همراه کرد، از آن جمله میرزا علی بهبهانی که محمد شاه را «مهدورالدم» و صوفی می‌خواند. هم او به آسانی فتوا داد که: روا نباشد که «فرمانروائی کشور در دست شاهی بماند که به دین اسلام اعتقاد ندارد.»<sup>۷۹</sup> زیرا همگان می‌دانند که این شاه و وزیرش «با مذهب رسمی مخالفند.»<sup>۸۰</sup> به ویژه که میرزا آقاسی به گزارش سفیر فرانسه در ایران، لغو حکم اعدام را به شاه تحمیل کرده بود.<sup>۸۱</sup>

در زمینه اعتقادات محمد شاه و وزیرش، شاید بتوان گفت که سخن ملایان چندان ناروا نبود. زیرا گوبینو هم گواهی می داد: محمد شاه «نه مسلمان بود، نه عیسوی، نه گبر، نه یهودی». بلکه بر این باور بود که «تجلی ذات خداوند همانا نزد خردگرایان است».<sup>۸۲</sup> از این رو نه اهل دین او را بر می تافتند و نه او اهل دین را. در دشمنی با دولت محمد شاه انگلیس ها بی برو برگرد با مجتهد و لوطیان همسو بودند. از همین رو بود که شفتی به آسانی خواست انگلیس ها به جان خرید و دست به فتوا برد و خواستار تجزیه برخی از ولایات ایران شد و به جدا شدن هرات از ایران روی خوش نشان داد و بی پروا اعلام داشت: «پیشوایان مذهبی» با سیاست دولت در ربط با هرات «توافق ندارند»، به ویژه که محمد شاه «لامذهب» است.<sup>۸۳</sup>

به یاری همین آخوندها انگلیس ها تجزیه خرمشهر را نیز که در آن روزگار محمّره می خواندند در برنامه گنجانیدند. برنامه شان این بود که این ولایت را از ایران جدا کنند و به عثمانی واگذارند، به این بهانه که «ادعای عثمانی بر سر محمّره رسمی و ادعای ایران بر سر محمّره اسمی است».<sup>۸۴</sup> به سخن دیگر و به نقل از فریدون آدمیت، از این پس «سیاست انگلستان بر تسلط عثمانی در آن خطّه قرار یافت.» زیرا از آن راه «انگلیس ها آسان تر می توانستند خوزستان را اشغال نمایند».<sup>۸۵</sup> خوشبختانه دولت ایران ایستادگی نشان داد و این کار سر نگرفت. اما از این پس عثمانیان هر چندی به خرمشهر یورش بردند و در ۱۸۴۳، بیش از ۵۰۰ بازرگان و زائر ایرانی را از پای درآوردند.<sup>۸۶</sup>

اکنون انگلیس ها حتی بر محمد شاه می تاختند که چرا «دعوی خود را نسبت به بلوچستان تجدید می کند».<sup>۸۷</sup> سران آن دولت برای لرها و کردها و بختیاری ها هم طرح جداگانه آراستند تا بتوانند از «بخشی از عربستان و سرزمین بختیاری ها» ولایتی مستقل برپا دارند.<sup>۸۸</sup> نیازی به واگفتن نیست که برای اجرای این طرح ها ناوگان های خود را در بندر بوشهر پیاده کردند.

بنگر که در همه این احوال، از سوی روحانیان خوب یا بد، حتی یک کلمه در پشتیبانی از تمامیت ارضی ایران به گوش نخورد. استدلالشان اینکه اسلام جهانی است و حد و مرز نمی شناسد. پس چه ایرانی، چه انگلیسی! بدینسان چنان که پیشتر گفتیم، مجتهد اصفهان در همسویی با انگلیس ها، بی دریغ به سود دشمنان ایران فتوا داد و آنچنان از جان و دل به سود دشمن خدمت کرد که از دیدگاه انگلیس ها در چهره یک «رجل سیاسی» جلو مگر آمد.

فتوای مجتهدان علیه تمامیت ارضی ایران فرنگیان را به شگفت آورد. منش و کنش شفتی را به قلم کشیدند. نوشتند: «چگونه مجتهد اصفهان این چنین به استقلال حکومت کرد و از هیچ کس فرمان نبرد؟» سرقونسول فرانسه در طرابوزان، به وزیر خارجه اش گزارش فرستاد که «اکنون شفتی حتی از پرداخت مالیات به دولت هم خودداری می ورزد».<sup>۸۹</sup> کنت دو سرسی، سفیر فرانسه در ایران به سختی مجتهد اصفهان را به نقد کشید و نوشت: شفتی مردم ایران را «به گروگان گرفته است».<sup>۹۰</sup> «بارون دو بود» سیاح روسی هم که از اصفهان می گذشت، گواهی می داد که شفتی در دشمنی با اصلاحاتی که محمد شاه در پیش داشت، برخاسته بود چنان که هر بار که حکومت دست به کار می شد تا قدمی به سود ایران بردارد، شفتی «جماعت لوطیان» را بسیج می کرد و آشوب به راه می انداخت.<sup>۹۱</sup> حتی میسیونرهای آمریکائی که در ارومیه مستقر بودند، گواهی می دادند که شفتی همانا «در دشمنی با اصلاحات» و حکومت عرف در افتاده بود و نه «به راه دین».<sup>۹۲</sup> از این بود که با انگلیس ها که در کنار روحانیان بودند، همدستی داشت و همکاری می کرد.

نویسنده دیگری که شاهد ماجرای شفتی بود، با نام ساختگی، که چه بسا نام مستعار سفیر فرانسه بوده باشد، در باره علل دشمنی مجتهدان با حکومت قلم زد. نوشت: صدراعظم میرزا آقاسی بر آن است که «از نفوذ علما بکاهد» از این رو «دشمنی میان عرف و شرع به علت اخلاص های مجتهد اصفهان رو به افزایش نهاده است.» این را هم افزود که میرزا آقاسی صدراعظم ایران مردی است «بس دانشمند» و با فرهنگ، درست برخلاف روحانیان که دانش آنان «در حد صفر» است. این طایفه «نان از تنبلی» می خوردند. میرزا آقاسی به سختی می کوشد تا «امور شرعی را از دست آخوندها برگیرد.» گرچه مردم ایران «زیر دست ملایان»، «خرافی» بار آمده اند، اما دیندار نیستند. آبشخور این بی تفاوت «سستی اندیشه های مذهبی» را همان نویسند در «شکست ایران از روسیه» می داند.<sup>۹۳</sup>

کار به جایی کشید که در جهت ایستادگی در برابر تجزیه ولایات ایران و اقدامات خانانۀ مکنیل سفیر انگلیس، محمد شاه به ناچار میرزا حسین خان آجودانباشی را با عنوان نماینده ایران روانه پاریس و لندن کرد تا به شکایت از دست نمایندگان انگلیس برآید که پای ملایان را به میان کشیده بودند و برکناری «جون مکنیل» سفیر انگلیس را بخواهد. این فرستاده در نامه هایش به پالمستون وزیر خارجه آن کشور نوشت: «کاغذ افساد و اخلاص نوشتن مستر مکنیل به علما [...] و کاغذ نوشتن دولت انگریز (کذا) به جناب سید محمد باقر شفتی، مجتهد اصفهان چه مناسبت دارد؟ چرا باید نماینده آن دولت در همدستی با علما «مضامین مبنی بر اخلاص و افساد» علیه دولت ایران بنگارد؟»<sup>۹۴</sup>

در پاریس هم کوشید تا بلکه از لوئی فیلیپ پادشاه فرانسه، علیه انگلیس یاری بگیرد. شاه فرانسه تن نداد، چرا که در آن سال ها تقسیم و تجزیه امپراطوری عثمانی در کار بود و می بایست با رقیب خود کنار بیاید تا سهم ببرد. حتی در برشماری «وظایف» و مأموریت کنت دو سرسی سفیر فرانسه در ایران، او را از درگیری با انگلیس ها و حتی از پذیرش شکایات دولت ایران در این زمینه، به سختی برحذر داشت.<sup>۹۵</sup>

اما شفتی و یارانش دست‌بردار نبودند. باج می‌خواستند و رشوه می‌گرفتند و از این راه با گماشتگان دولت خودشان به سود انگلیس‌ها دشمنی می‌ورزیدند. چنان‌که شورش علیه خسرو خان حاکم اصفهان برانگیختند، هم از این روی که او «تن به دخالت علما» در امور کشور نمی‌داد.<sup>۹۶</sup> در همین راستا سوگلی انگلیس‌ها حسینعلی فرمانفرما نیز که به نام «عادل‌شاه» سکه زده بود و ادعای پادشاهی هم داشت، با تکیه بر نمایندگان انگلیس و «بنا بر خواهش علما»، حاجی زین‌العابدین شیروانی را که به زمانه خودش، تاریخ‌نگاری بود بی‌همتا و جهانگردی بود سرشناس، از شیراز براند، هم از این رو که این دانشمند درویش‌مسلك از یک سو هوادار دولت بود و دیگر اینکه با دین و روحانیت سر سازگاری نداشت.<sup>۹۷</sup> کنت دو گوینو در نوشته‌هایش شخصیت او را ستوده است از سفرهای سی‌ساله این درویش، با طول و تفصیل یاد کرده است.<sup>۹۸</sup> دیگر باید از یغمای جندقی یاد کرد که با نویسندگانی که در قزوین و اصفهان فارسی سره را باب کرده بودند، همگام شد. این گروه از به کار گرفتن واژه‌های عربی پرهیز می‌کردند. از اهل دین نیز دوری می‌جستند.<sup>۹۹</sup> این شاعر هم به خاطر نقد دین و اهل دین<sup>۱۰۰</sup> مطرود علما افتاد.

سرانجام دولت محمد شاه به تنگ آمده از شفتی و دست‌نشاندهائی از تبار فرمانفرما و همدستانشان، بر آن شد که کار را یکسره کند. در آغاز سال ۱۸۳۹ میلادی شاه با توپ و عراده و سرباز به اصفهان لشکر کشید. این نخستین بار بود دولت به جنگ روحانیان می‌رفت. «لوطیان مسلح پیشوای مذهبی به خیال ایستادگی افتادند.»<sup>۱۰۱</sup> شاه به ضرب توپخانه دروازه‌ها را گشود و بر آن مجتهد «هراس انگیز» پیروز شد. کنت دو سرسی سفیر فرانسه که پیش‌تر از او یاد کردیم در این سفر در رکاب بود، رویدادها را به تفصیل گزارش کرده است. دیگران نیز گواهی می‌دادند که شاه گروهی از ملایان را به زندان افکند. آنگاه دستور برپائی «دیوانخانه» داد. در آن نهاد، زنانی که قربانی کامجویی لوطیان و ملایان شده بودند، لب به شکایت گشودند و «پرده از آن جنایات دهشناک، برداشتند.»<sup>۱۰۲</sup> شفتی و لوطیانش نیز از شهر رانده شدند. دیگر اینکه محمد شاه جمله املاک غصبی مجتهد را گرفت و جزو املاک خالصه دولتی کرد.<sup>۱۰۳</sup>

در ربط با لشکرکشی اصفهان میرزا حسین خان تحویلدار هم گزارش کرد که در این شهر «قیامت به پا» شد. چنان‌که «ملاهای بدنام، اکابر و ارکان متهم، اعیان و اشراف مخوف، الواط خونخوار و مفسدین» پنهان شدند.<sup>۱۰۴</sup> به گفت سفیر فرانسه این لشکرکشی بر مجتهد اصفهان، در اذهان سخت «مؤثر افتاد.»<sup>۱۰۵</sup> همچنین قونسول آن کشور از طرابوزان گزارش می‌کرد که مردم در «سرکوب ملایان بی‌تفاوتی» نشان دادند.<sup>۱۰۶</sup>

در این زمینه گویاتر از همه داوری میتفورد نماینده سیاسی انگلیس بود که با پُرروئی مدعی شد که در این جنگ «۶۰۰ تن را سر بریدند.» پس برای نمایندگان آن دولت ناگفته پیدا بود که محمد شاه «دشمن انگلیس» است و صدراعظم «آلت روس» و بی‌تردید قصد این لشکرکشی هم تنها «گرفتن بغداد» است و بس. به این هم بسنده نکردند. حتی از محمد شاه خواستند که همه کارکنان انگلیسی را که با شفتی دست به یک بودند، آزاد کند.<sup>۱۰۷</sup>

باز سفیر فرانسه که شاهد لشکرکشی اصفهان و دخالت انگلیس‌ها بود در خاطر‌اتش در دل طنزآلود صدراعظم حاجی میرزا آقاسی را در بیزاری از دشمنان ایران چنین باز گفت:

*[این حاجی] به تنگ آمده از رفتار انگلیس‌ها. گاه به طنز می‌گوید: «قصده دارد سپاهی به کلکته بفرستد تا ملکه ویکتوریا را بگیرند و در میدان عمومی شهر طعمه سربازان خودش بکنند!» روز دیگر می‌گوید: می‌خواهد «کشتی‌های جنگی [به بوشهر] بفرستد و داد و ستد انگلیس‌ها را نابود کند.»<sup>۱۰۸</sup>*

در همه این احوال، جمله مورخان دروغ‌پرداز و متملق زمانه ناصری مانند همیشه یا از ترس علما و یا از روی چاپلوسی رویدادها را وارونه و به سود شفتی جلوه دادند. رضاقلی خان هدایت در روضه‌الصفای ناصری نوشت: شاه از روی «ابراز تفقد به مجتهد» راه اصفهان گرفت. از این رو به «هنگام رسیدن موکب همایونی سادات و علما و عمله اصفهان جملگی به پیشواز رفتند [...] و مورد التفات و عنایات علما» شدند. آنگاه شفتی را وا گذاشت و به شماتت لوطیان بسنده کرد. از این دست که: «اشرار حرب‌های که مسلمین را بدان مقتول ساخته بودند در آبگیرهای مساجد غسل می‌دادند و بدان فخر می‌کردند.»<sup>۱۰۹</sup>

لسان‌الملک سپهر، تاریخ‌نگار رسمی دربار ناصری، نخست از «التفات و عنایات خسروانه» سخن راند. سپس از «اشرار و اوباش» یاد کرد. از لوطیان هم سخن گفت که چگونه شبانه به خانه‌های بازرگانان می‌ریختند. زن و فرزند را «فضیحت» می‌کردند. «اموال را به غنیمت» می‌بردند. و اگر کسی از «حدیث شبانه» یاد می‌کرد «شب دیگر سر از تنش بر می‌داشتند.»<sup>۱۱۰</sup> اما هیچ‌یک از این مورخان شفتی را محکوم نکردند و بد نگفتند. و حال آن‌که سفیر فرانسه در ایران گزارش می‌فرستاد که «دزدان و آدمکشان» همگی در «پایگاه امن و امان مجتهد» جای داشتند.<sup>۱۱۱</sup> حتی جهانگیر میرزا تنها در بازگشت «آرامش» سخن گفت و پایپج شفتی نشد.<sup>۱۱۲</sup>

بدیهی است که منش و کنش این مجتهدان بزرگ، همیاری‌شان با عوامل بیگانه، نیز طرد و تضعیف دولت وقت، مردم بی‌پناه را به حال خود رها کرد و سرگردان بر جای گذاشت. این انزوا رفته رفته به سرخوردگی و ناخرسندی‌های گنگ گرائید و در جلوه‌های گوناگون رو آمد. در این روال که مردم به ستوه آمده، می‌رفتند که یا به درویشان پناه برند و یا به بی‌خدائی. چنین بود

که فرقه‌های نوین و رنگارنگ از تبار افلاطونیه، خیامیه، وهمیه، هوشنگیه و غیره برآمدند که زین‌العابدین شیروانی یک به یک شناسانده است. برخی دیگر مانند فرقه‌های شیخیه و بابیه روی به انسان‌خدائی آوردند و اسلام را نفی کردند چنان که در بخش دیگر به دست خواهیم داد. برخی دیگر «بی تفاوت در برابر دین» و سیاست<sup>۱۱۳</sup> جلوگرآمدند.

به یکی دو متن اشاره می‌دهیم که پیش‌زمینه‌های اندیشه‌های فرقه شیخیان را می‌ساختند و بشارت شورش باب را می‌دادند. نخست نمونه‌ای می‌آورم از دین‌زدگان آن دوره، در جلوه داستانی نمایش‌گونه که ایران‌شناس بنام «گوبینو» به شیوه خود و به اختصار به زبان فرانسه برگردانده و من هم با متن فارسی که مفصل‌تر است، درآمیخته‌ام.<sup>۱۱۴</sup> متن فرانسه در زنجان می‌گذرد و متن فارسی در رضائیه. بدین روال:

سید سالخورده‌ای عصا به دستی و قرآن به دستی دیگر همی راه می‌رفت و سیل اشک از دیدگان فرو می‌ریخت. سواری که از آن راه می‌گذشت روی به مرشد کرد و پرسید:

- سوار: ای مرشد، آخر چرا همی راه می‌روی و گریه می‌کنی؟
- مرشد: فرزندم، گریه می‌کنم چون با چشم چپ نمی‌بینم!
- سوار: بله، حق با شماست. چون شما دیگر جوان نیستید.
- مرشد: نه پسر، گریه من از جای دیگر است. چون که همین حالا کتاب خدا (قرآن) را می‌خواندم که چه زیباست و چه عادلانه است!

- سوار: بسیار خوب... آخر این اول بار نیست که شما قرآن می‌خوانید...
- مرشد: فرزندم حق با شماست. اما خوب که بخوانی دستگیری می‌شود که اگر محمد با دقت بیشتری سخنان جبرئیل را گوش داده بود، درست عکس آن گفته‌هایی را می‌آورد که در قرآن آمده است.

- سوار: بی‌گمان حق با شماست. اما چه بسا که در نزول قرآن حکمتی است. پس دیگر این همه اشک چرا؟
- مرشد: فرزندم، اشک من از این جاست که عمرم به سرآمد و از مفهوم ظاهر و باطن قرآن سر در نیاوردم. این را هم ندانستم که «مقصود و منظور خدای تعالی از شأن نزول کلام الله مجید» چه بود! حال، پیامبر به کنار، ندانستم منطق هستی و «فلسفه وجودی واجب الوجود» برای چه بود. حتی جبرئیل هم کلامی از حرف‌های خدا سر در نیآورد!<sup>۱۱۵</sup>

سخنان این درویش بدان معنا نبود که مردم رهیده از جهل و باورهای مذهبی بودند. بلکه در این دورانی که رهبری نداشتند و هنوز روحانیت جان نگرفته بود و احکامش راه به جایی نمی‌برد، هر کس فراخور امید و خواست‌های خود، دین و خدای خود را می‌آفرید. از توده‌ها گرفته تا حکومت.

در میان اهل دولت، گویاترین نمونه، محمد هاشم آصف مورخ رسمی و طنزنویس دربار بود که لقب رستم الحکما داشت. شاید بتوان گفت که برجسته‌ترین وقایع‌نگار و طنزنویس دوران قاجار به شمار می‌رفت. تا جایی که برخی از رساله‌هایش به زبان‌های فرنگی برگردانده شده اند. رستم الحکما تاریخ‌نگار و صاحب دیوان هم بود. حتی تمام رویدادها و اسناد و ریز محاسبات دوران زندیه را هم به قلم کشید. زمانه فتحعلیشاه و محمد شاه را نیز زیست و آزمود.

در یکی از رساله‌هایی که در نقد علما برای شاه نوشت، نخست حکومت را هشدار داد و بی‌پروا به نقد کشید. باز در این راستا شاه را از نزدیک شدن به دین و اهل دین به دور خواست و به خرد گرایی فراخواند. از این دست که: «اول خدا، ثانی است عقل» و باقی هیچ.<sup>۱۱۶</sup> گاه از سرخوردگی و بی‌پناهی مردم نیز در اشعارش یاد کرد و سرود:

الامان الامان همی می‌شنوم

الفرار الفرار همی می‌بینم

باز در همان رساله که به دوران فتحعلیشاه آراست، به نقد شاه برآمد و نوشت: «ای پادشاه، آهن سرد کوفتن چه فایده دارد؟» اهل دولت در ارتباط با مردم باید «ملایمت» نشان دهند. به جای «پایمال کردن ضعفا» که در هم افتاده اند، آئین حکمرانی را بر عدل استوار کنند. احوال رعیت را «به دست حکام بی‌مروت» نسپارند. به جای اینها برای مردم «دارالشفای مدرسه» بر پا دارند. آخر ای پادشاه:

قانون رومی را بخوان

## رسم فرنگی را بدان

آنگاه به دزدی‌ها و خیانت‌های حکام اشاره داد. از آن میان به اینکه چگونه به سال‌های گوناگون، حکام حتی کتابخانه‌های صفویان را که «مملو از کتب مختلفه بود در هر علمی و فنی»، همه را دزدیدند و فروختند. از آن میراث «چیزی باقی نماند مگر یک جلد قرآن»<sup>۱۱۷</sup>

همین که این پندنویس این چنین آزادانه دربار و حکام را نقد کرد و قانون فرنگ را به رخ شاه کشید، همین که روحانیت را بر نتافت، خود بر می نمود که هنوز می شد بهره‌ای از آزادی اندیشه برد. پروائی از روحانیت نداشت. یا به دور و ور نشانی از ملایان ندید.

نمونه دیگر از همان دوران رساله ای است به قلم جعفر بن اسحق<sup>۱۱۸</sup> که به آغاز پادشاهی محمد شاه، خطاب به محمد تقی خان حسام‌السلطنه فرزند فتحعلیشاه نوشت. در آن نوشته، نویسنده حتی به نفی مقام خلافت پیامبران برآمد. از جمله گفت: خداوند را نیاز به «مباشر» نیست. در این جهان هر انسانی خلیفه خداست. همه موجودات «سایه خدا توانند بود، آنگاه که به ادای مسئولیت» خویش برآیند. حتی ماه و خورشید و ستارگان. پس نیازی نباشد به «نماز و روزه و خواندن قرآن». این نکته را هم باید افزود که خلافت خدا با هفت طایفه است و بالاترین طایفه را «اهل دانش» می سازند که آراسته به علم راستین اند و حال آن که «علم ظاهر» همان است که واعظان و قاضیان دارند و آن «علم فقه و کلام و تفسیر و حدیث است». این گروه «خلیفه شیطان» به شمار می روند. گفتارشان «هیچ و پوچ و به منزله کف روی آب» است و «دشمن علم»<sup>۱۱۹</sup> و سخنان دیگری از همین دست که البته به دوران ناصری کمتر به چشم می خورد.

باز در همان دوره یکی دیگر از پندنامه نویسان که چندان بهره‌ای هم از تاریخ گذشتگان نداشت، در بیان مفهوم عدل، زمانه ساسانیان را به رخ کشید. از عدل نوشروانی سخن راند. داستان‌هایی چند از آن دوران نقل کرد تا بدینجا رسید که: عدل پادشاه باید بر سه وجه استوار باشد: «اول آن که داد بدهد و بستاند و آن عدل است. دوم آن که داد ندهد و بستاند و آن غفلت است. سوم آن که داد ندهد و بستاند و آن ظلم است.» نیز براین باور غنوده بود که این معانی را انوشروان از یک مؤبد رهگشا آموخت.<sup>۱۲۰</sup>

در پایان این بخش، به یکی دو نمونه دیگر اشاره می‌دهم. به سال ۱۲۶۴ق / ۱۸۴۷م، که هنوز روحانیان قدرتی نداشتند، یکی از ملایان قلم به دست گرفت و با احتیاط از «ضعفا» پشتیبانی کرد. گفت: «در خبراست که یک ساعت عدل پادشاه در پله میزان طاعت، راجح‌تر است از عبادت شصت ساله.» پس عدل «واجب» است. ورنه «اقویا دمار از روزگار ضعفا برآوردند» که بس خطرناک است. زیرا «معیشت آنان که از طریق ضعفا تأمین می‌گردد سخت شود.» در آن صورت «نظام عالم» به هم خورد. در این زمینه اشعاری هم به دست داد:

عدل پیش آر و مراد دل درویش بر آر

تا تو را هر چه مراد است میسر گردد<sup>۱۲۱</sup>

از یغمای جندقی هم یاد کردیم که به خاطر اشعار کفرآمیزی که سروده بود روحانیان به جانش افتادند و آزارش دادند. زیرا گفته بود: [۱۲۲]

بزرگوار خدایا که ملت وی

ز بانگ شریعت همیشه دل‌تنگ است



رساله‌ها و سروده‌هایی از این دست کم نیستند. نشان می‌دهند که این پندنویسان آزادانه و در سازگاری با شرایط سازگار زمانه خودشان دست به قلم شدند. یعنی به سال‌هایی که روحانیت هنوز پایگاه و جایگاه نیرومند خود را باز نیافته بود شیخیان و بابیان، چنان که خواهد آمد، این اندیشه‌های پراکنده را به بستر دیگری انداختند.

پس می‌پردازم به اسناد و متونی که افکار این دو فرقه را در می‌گیرد. نخست از شیخیه یاد می‌کنم و سپس اندیشه‌های باب و قره‌العین را به یاری اسناد نویافته به دست می‌دهم. خواهیم دید که این فرقه با اسلام در افتاد. دست به شورش برد. اما با شکستی که از نیروهای دولتی خورد، روحانیت را بر سریر قدرت نشانید. برای نخستین بار دست اهل دین را به دست اهل دولت داد. قوانین شرعی سخت آفرید. مالیات‌های نوین بر پا کرد که تا آن زمان باب نبود. سرانجام راه بر هر گونه نوآوری و پیشرفت بست و سرکوب اندیشه و آزادی جانی تازه بخشید. سرکوب دولت و روحانیت، بسیاری از اهل قلم و اهل روستا را به مهاجرت واداشت. حاج زین‌العابدین مراغه‌ای گزارش می‌کرد که: برخی از این مهاجرین از دست تعدی داروغه و کدخدا گریختند. برخی از دست «باجگیری و تهمت ملایان.»<sup>۱۲۳</sup>

سه شنبه ۱۵ ژانویه ۲۰۰۸

یادداشت‌ها

- ۱- الواح شیخیان، اسناد خطی دانشگاه پریستون.
- ۲- Flammarion, Paris, lois des esprit'1 De : Montesquieu, ۱۹۷۹, tome ۱, pp. ۱۸۷, ۱۵۴.
- ۳- قزلباشان پس از سقوط صفویان به عثمانی پناهنده شدند و در ولایت برسیم جای گرفتند. در ۱۹۰۸ شورش علیه دولت بر پا کردند که با شکست رو به رو شد. در این زمینه اسنادی در دست داریم که در این نوشته نمی‌گنجد.
- ۲۰۰-۱۷۹. pp. ۲۲, ۱۹۱۳, Revue du Monde Musulman, Tome X (Hassan Taghizadeh): «Le panislamisme et le panturquisme»-۴.
- ۵- Perry Anderson : L'Etat absolutiste, Paris, Maspero, ۱۹۷۸, pp. ۱۸۷-۱۸۹.
- ۶- Unité Islamique, Paris, Aymot, ۱۸۷۱, p. ۱۱.
- ۷- P. Fremont : Abdul Hamid et son règne, Paris, Payot, ۱۸۹۵, p. ۶.
- ۸- Kamuran Harputlu : La Turquie dans l'impasse, une analyse marxiste de l'empire ottoman à nos jours, Paris, Edition Anthropos, ۱۹۷۴, pp. ۲۵, ۲۸, ۳۰.
- ۹- همان ناطق: «بحران فرهنگی در ترکیه و پی آمد تنظیمات»، نشریه بخارا، تهران، شماره ۷، شهریور ۱۳۷۸، ص ۱۷۸-۲۵۹.
- ۱۰- جلال آل‌احمد: غرب زدگی، تهران، انتشارات رواق، ۱۳۵۱، ص ۴۴ و ۷۸. شگفت‌انگیز اینکه دوست نزدیک آرامش دوستدار، اسلام را طرد می‌کند اما در جهت حفظ روابط دوران جوانی، این گفت‌های آل‌احمد را یکسره نادیده می‌گیرد، با اینکه می‌داند که سخنان آل‌احمد در همان روال گفت‌های گنجی است، اندکی خطرناکتر.
- ۱۱- Maxime Rodinson : Fascination de l'Islam, Paris, Edition Garnier, ۱۸۵۲.
- ۱۲- Karl Marx: "Mohamad Ali Pacha", in New York Daily Tribune, ۱۸۵۳.
- ۱۳- احصائیة مهاجرت، اسناد وزارت خارجه ایران، میکروفیلم، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، شماره ۶۲۹۸.
- ۱۴- Institut, Istanbul'd Homa Nategh : "Mirza Agha Khan, Seyyed Jamal-ed- Din et Malkom Khan à Istanbul", in Les iraniens-Paris, Iran en Recherches de Français, ۱۹۹۳, pp. ۶۰-۴۴.
- ۱۵- Ernest Renan : Islamisme et la science, Paris, Clément Levy, ۱۸۸۳, p. ۱۶.
- ۱۶- ویلهم فلور: «نقش سیاسی لوطیان در دوره قاجار»، در جستارهایی از تاریخ اجتماعی ایران، ترجمه ابوالقاسم سری، جلد یکم، تهران انتشارات توس، ۱۳۶۶، ص ۲۸۹-۲۶۳.
- ۱۷- ناصر پاکدامن: سرشماری نفوس مشهد، ۱۲۹۵-۱۲۵۶ قمری، تهران، ۱۳۵۶.
- ۱۸- extrait de la Revue Contemporaine, Paris, ۱۸۵۶, p. ۲۰۸ A. de Sercey : La Perse en ۱۸۴۰.
- ۱۹- شاهرخ مسکوب: ملیت و نقش دین و عرفان در نثر فارسی، پاریس، ۱۹۸۲.
- ۲۰- فریدون آدمیت و همان ناطق: افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۵۶.
- ۲۱- محمد هاشم آصف (رستم الحکما): شرح الامعه لماعه، مجموعه خطی، ۱۸۴۱/۱۲۵۷.
- ۲۲- هم او، رساله دوم، در همان مجموعه، همان تاریخ.
- ۲۳- سفرنامه (دکتر) پولاک، ایران و ایرانیان، ترجمه کیاکاوس جهانداری، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۸، ص ۱۹۴.
- ۲۴- واژه «پا» در نزد تجار در مفهوم دارائی و سرمایه است. وقتی می‌گوئیم: «آدم بی سر و پا»، غرض فرد بی سرور و بی سرمایه است و نه لات و لوط.
- ۲۵- H. Southgate: Narrative a Journey to Persia, London ۱۸۴۰, Vo. ۱, p. ۲۹۰.
- ۲۶- L.A. Conolly: Journey Throuh the North of India, ۲, volumes, London, R. Bentley, ۱۸۳۸, Vol. ۱, p. ۲۴۱.
- ۲۷- هنوز و گهگاه می‌توان دید که میرزا بنویس‌های حرفه‌ای پشت در مساجد نشسته برای مردم بی‌سواد نامه می‌نویسند که خود یادگاری است از همان دوران.
- ۲۸- این پزشکی از اهالی وین بود. از ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۰ در ایران زیست و در ۱۸۵۵ پزشکی ویژه ناصرالدین شاه شد. بعدها در وین به تدریس زبان فارسی پرداخت. کتابی هم در «ایران و سرزمین ایران» نگاشت. تخم چغندر را هم در سال ۱۲۷۴ هم او به ایران آورد (به نقل از مقدمه کتاب).
- ۲۹- یاکوب ادوارد پولاک: سفرنامه پولاک، ایران و ایرانیان، ترجمه کیاکاوس جهانداری، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۸، ص ۳۸.
- ۳۰- همین قدر می‌دانیم که این کاظم بیک از اهالی قفقاز بود. در ایران می‌زیست و شاهد خیزش بابیان بود.
- ۳۱- Journal Asiatique, Mirza Kazem Beg : "Bab et les Babis, ou soulèvement politique et religieux en Perse de ۱۸۴۵ à ۱۸۵۳", ۳۱- ۱۸۶۶, p. ۳۵۱.

- ۳۲- ویلهم فلور: «نقش سیاسی لوطیان در دوره قاجار»، در جستار هایی از تاریخ اجتماعی ایران، ترجمه ابوالقاسم سری، جلد یکم، تهران انتشارات توس، ۱۳۶۶، ص ۲۸۹-۲۶۳.
- ۳۳- Wilhem Floor: "The Political Role of the Loutis in Iran", in Modern Iran, University of New York Press, ۱۹۸۱, p. ۸۹.
- ۳۴- Justin Perkins: Residence of Eight Years in Persia Amongst the Nestoriens, Andover, ۱۸۴۳, p. ۲۹۲.
- ۳۵- ویلهم فلور: «نقش سیاسی لوطیان در دوره قاجار»، یاد شده.
- ۳۶- همانجا، ص ۲۶۲.
- ۳۷- نادر میرزا قاجار: تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز، تبریز، چاپ سنگی، ۱۳۳۰، ص ۴۲ و ۹۴.
- ۳۸- G. Prince Scherbatow: Le feld Maréchal Prince Paskévitch, St. Petersburg, Imprimerie Trenke, ۱۸۸۲, p. ۸۱.
- ۳۹- Wilbraham: Travels in Transcaucasian Provinces in Russia, London, J. Murray, ۱۸۳۹, p. ۲۵۶.
- ۴۰- Homa Nategh and Bill Royce: "The Will of Prince Abbas Miza", in Studia Iranica, n° ۱۰, ۱۹۷۰, pp. ۲۰-۲۶.
- ۴۱- Docteur Cromick, Major Hart, John Mack Neil.
- ۴۲- زین العابدین مراغه‌ای: سیاحتنامه ابراهیم بیک، مقدمه باقر مؤمنی، انتشارات سپیده، بی تاریخ.
- ۴۳- عبدالرزاق، مفتون دنبلی: مائرسلطانیه، تبریز، ۱۳۴۱، ص ۹۲.
- ۴۴- این اسناد را در مقاله «جنگ های ایران و روس»، در مجموعه مقالات از ماست که بر ماست به دست داده ام.
- Henry Willock: a Public Record Office, F.O./۶۰/۲۷.
- ۴۵- گفتنی است که پیش از شکست ایران از روسیه، ایران بزرگترین صادرکننده گندم و اسب و فرش به جهان بود.
- ۴۶- Public Record Office, F.O., ۶۰/۳۰)) Sir Macdonald to Secret Commitee, Confidential, Téhéran, ۸ May ۱۸۲۸.
- ۴۷- of misfortune The :En anglais Griboiedov : Le malheur d'avoir de l'esprit, Paris, Bibliothèque de la Pléiade, ۱۹۸۳, pp. ۵-۱۰۵.
- Clever Being
- ۴۸- متن نمایشنامه را چندی بعد یکی از دوستانش روی پیانوی خانه گریبایدوف یافت و به چاپخانه سپرد.
- Le Misanthrope. -۴۹
- ۵۰- میرزا حبیب اصفهانی: مردم گریز، استانبول، مطبعه تصویر افکار، سنه ۱۲۸۲ قمری.
- ۵۱- Youri Tynianof : La mort du Visir Mokhtar, traduit du russe, Paris, Gallimard, ۱۹۶۹, p. ۳۰.
- ۵۲- ۱۹۹۳, p. Pléiade traduit du russe, Paris, Bibliothèque de la , ۱۸۲۹ de campagne la pendant Erzeroum à Voyage : Pouchkine
- ۴۹۸.
- ۵۳- فریدون آدمیت: امیر کبیر و ایران، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۱، ص ۲۳.
- ۵۴- Colonel Sheil to Palmerston, Tehran, (Forieng Office, F.O. ۶۰).
- ۵۵- مهدی بامداد: «اللهیار خان آصف‌الدوله»، شرح حال رجال ایران در قرن ۱۳ و ۱۴، جلد ۶، تهران، انتشارات زوار، چاپ سوم، جلد یکم، ص ۱۵۸.
- ۵۶- هما ناطق: «قتل گریبایدوف در احکام و اشعار رستم الحکما»، در مصیبت وبا و بلاى حکومت، تهران، نشر گستره، ۱۳۵۸، ص ۱۷۵-۱۵۴ در ایران کتابی با عنوان «قتل گریبایدوف» نوشته بودم که که بنا بود انتشارات آگاه چاپ کند. نمی دانم چه بلایی بر سرش آمد و امروز در کجا خاک می خورد. به هر رو این یکی دو سطر را به دلالتگی از حافظه نوشتم و پوزش می خواهم.
- ۵۷- قتل گریبایدوف، یاد شده، ص ۶۹.
- ۵۸- قتل گریبایدوف، یاد شده، ص ۱۶۹.
- ۵۹- همانجا.
- ۶۰- Hamed Algar: Religion and State in Iran, U.C.P., ۱۹۶۹, p. ۱۵۴.
- ۶۱- Lady Sheil: Glimpses of Life and Manners in Persia, London, John Murray, ۱۸۵۶.
- ۶۲- محمد هاشم آصف (رستم الحکا): احکام و اشعار رستم الحکما، خطی، ۱۸۲۹/۱۲۴۴.
- ۶۳- Pio Carlo Terenzio : La rivalité anglo-russe en Perse et en Afghanistan, Paris, Librairie Rousseau et Cie, ۱۹۴۲, p. ۴۲.
- ۶۴- Alexandre Burnes: Cabool and Residence in that city, London, John Murray, ۱۸۴۳, p. ۴۳.
- ۶۵- Tome IV, Outrey le consul de France à Louis Mathieu Molé, Trébizonde, ۲۸ juin ۱۸۲۸, (Correspondance Consulaire, document n° E.A.A.F.)
- ۶۶- tome V, p. ۶۳. George Sumner : "L' Afghhanistan et les anglais", in Revue de l'Orient, ۱۸۴۳.
- ۶۷- هما ناطق: ایران در راهیابی فرهنگی، چاپ یکم، لندن، انتشارات پیام، ۱۹۸۸، ص ۸۳-۸۴.
- ۶۸- میرزا حسین خان آجودانباشی: شرح مأموریت، تهران، ۱۳۴۲، ص ۳۰-۲۸.
- ۶۹- عباس اقبال: «حجت الاسلام سید باقر شفتی»، مجله یادگار، شماره ۱۰، ۱۳۲۵، ص ۲۰، ۳۰ و ۴۰.
- ۷۰- Alphonse Denis : "Affaire de Kérbéla", in Revue de l'Orient, tome ۱, ۱۸۴۳, p. ۱۴۰.
- ۷۱- عباس اقبال، یاد شده.
- ۷۲- میرزا حسین خان تحویلدار: جغرافیای اصفهان، تهران، مؤسسه مطالعات علوم اجتماعی، ۱۳۱۹، ص ۸۶ و ۸۷.
- ۷۳- رافی: «خز پوشان»، در چهره‌های ایرانی، برگردان رزمیک بقنظری به فارسی، مجموعه داستان به زبان ارمنی، وین ۱۸۹۹.
- ۷۴- همان جا.
- ۷۵- یحیی دولت‌آبادی: حیات یحیی، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۶۲، جلد ۴، جلد ۱، ص ۸۷.
- ۷۶- ایران در راهیابی فرهنگی، یاد شده، ص ۶۳-۶۱.
- ۷۷- محمود محمود: روابط ایران و انگلیس، یاد شده، ص ۳۵۱.
- ۷۸- Layard Henry : Persia in Adventures Earley, London, Babylonian and Susiana, Murray n!Jo London, ۱۲۶.

Hamed Algar: Religion and State, op. cit., p. ۱۰۷-۷۹.

۸۰- پیتر آوری: تاریخ معاصر ایران، ترجمه محمد رفیعی، تهران، چاپخانه صفا، ۱۳۶۳، ص ۷۵.

۸۱- Eugène Sartige à Guizot, ۱۹ décembre ۱۸۴۴ (Perse, Correspondance politique, M.A.E.F.)

۸۲- Gobineau : Les religions et les philosophies dans l'Asie Centrale, Paris, Bibliothèque de la Pléiade, Œuvres, volume ۲, ۱۹۸۳, p. ۵۱۹.

۸۳- نک: ایران در راهبایی فرهنگی، بخش «روابط با روس و انگلیس».

۸۴- Henri Layard: Earley Adventures, op. cit., pp. ۹۳-۹۴.

۸۵- فریدون آدمیت: امیر کبیر و ایران، یاد شده، ص ۶۸.

۸۶- "Affaire de Kerbela", op. cit.

۸۷- لرد جان کرزن: ایران و قضیه ایران، ترجمه وحید مازندرانی، ۲ جلد، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، جلد ۲، ص ۲۸۲.

۸۸- Layard, op. cit., p. ۲۹۴.

۸۹- Caliranbault à Guizot, Trébizonde, Correspondance Politique, tome ۵, ۱۸۴۴ mai ۲۴, du Ministère des Archives, Trébizonde, (Affaires Etrangères de France).

۹۰- Paris, Artisan du Livre, ۱۸۳۹-Félix Edouard Comte de Sercey : Une Ambassade Extraordinaire, Perse ۱۸۴۰.

۹۱- Baron de Bode: Travels in Luristan and Arabistan, London, J. Medden, ۱۸۴۵, p. ۴۸.

۹۲- Perkins: Residence of Eight Years in Persia amongst the Nestoriens, Andover, ۱۸۴۳, tome ۱, p. ۱۸۹.

۹۳- "Quelques mots sur l'état religieux actuel de la Perse, Décembre ۱۸۴۳", in III Tome, Orient'l de Revue Sepsis (Sartiges ?) : ۱۸۴۶, pp. ۹۵-۱۰۷.

۹۴- میرزا حسین خان آجودانباشی: شرح مأموریت، تهران، ۱۳۴۲، ص ۴۳۸.

۹۵- نک: سفارت سرسی در ایران، مقدمه.

۹۶- همان جا.

۹۷- حاجی زین العابدین سی سال از عمر خود را به سیاحت جهان گذراند، گوینو، هم دانش و شخصیت او را ستود و از سفرهای او به هندوستان، بغداد، افغانستان، اوزبکستان، ارمنستان، سوریه، مصر و ترکیه، یونان و آفریقا یاد کرد. زین العابدین شیروانی صاحب دو سیاحتنامه بسیار مهم است: بستان السیاحه، افسس، تهران، کتابخانه سنائی، ۱۳۱۵. و دیگر: ریاض السیاحه، تهران، انتشارات سعدی، ۱۳۳۹.

۹۸- Gobineau : Trois ans en Asie, Paris, Grasset, ۱۹۹۲, volume ۲, p. ۴۲.

۹۹- همان جا، ص ۵۶.

۱۰۰- یغمای جندقی: کلیات، تهران، ابن سینا، ۱۳۳۹. آن هم نمونه‌ای از سروده‌هایش در ربط دین:

به روزگار تا همی بود ز مسجد نام زنت همان مناره که تو کردی به کون زنت

Eugène Flandin, op. cit., pp. ۹۱-۹۲.

Flandin, op. cit, p. ۲۹۰.

۱۰۳- محمد رضا فشاهی: واپسین جنبش قرون وسطائی، تهران، انتشارات جاویدان، ۲۵۳۶، ص ۳۸.

۱۰۴- تحویلدار، جغرافیای اصفهان و ری، یاد شده، ص ۸۷-۸۶.

۱۰۵- Comte de Sercey à Dalmatie, ۱ mars ۱۸۴۰, Perse, Correspondance Politique, tome ۱۹.)

۱۰۶- Clairambault à Guizot, Trébizonde, ۱ mai ۱۸۴۰, Correspondance Commerciale et Consulaire, Tome ۴))

۱۰۷- محمود محمود: روابط ایران و انگلیس، یاد شده، جلد ۲، ص ۴۷۵.

۱۰۸- Paris, Artisan du Livre, ۱۸۵۶, p. Comte de Sercey : Une Ambassade Extraordinaire, La Perse, ۱۸۳۹-۱۸۴۰.

۱۰۹- رضا قلی خان هدایت: روضه الصفای ناصری، تهران، انتشارات ابن سینا، ۱۳۳۹، جلد ۱، ص ۱۰۰.

۱۱۰- میرزا تقی خان سپهر لسان الملک: ناسخ التواریخ، به کوشش جهانگیر قائم مقامی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۷، جلد ۲، ص ۲۵۴ و ۱۰۰.

۱۱۱- Comte de Sercey à Dalmatie, Ispahan, ۲۱ mars ۱۸۴۰, Archives du Ministère des Affaires Etrangère de France), Tome ۱۹, Politique Correspondance, Perse)

۱۱۲- جهانگیر میرزا: تاریخ نو، تهران، کتابفروشی علمی، ۱۳۳۸، ص ۲۷۱.

۱۱۳- Bode de Baron: Travels..., op. cit., pp. ۴۷-۴۸.

۱۱۴- Gobineau : Les Religions et les Philosophies..., op. cit., p. ۴۸۵.

۱۱۵- آنجا که عبارت را در میان کمانه آورده ام از متن فارسی بهره جسته ام که در ایران داشتیم. در اینجا آنچه را که به خاطر داشتیم نقل کردم.

۱۱۶- احکام و اشعار رستم الحکما، یاد شده. این متن خطی را چنان که بیشتر گفتیم در کتابخانه مرکزی دانشگاه باقیم و قتل گریبایدوف را هم از روی همین رساله خطی به دست دادم.

۱۱۷- همان جا.

۱۱۸- جعفر بن اسحق، میزان الملل، ۱۲۴۶/۱۸۳۰، خطی، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. از هم او رساله دیگری به یاری شادروان دانش‌پژوه در کتابخانه مجلس یافتیم. چکیده‌ای از هر دو نوشته را با فریدون آدمیت در کتاب مشترکمان، افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی دوران قاجار، گنجانیدم.

۱۱۹- همان جا، ص ۴۲-۳۲. از آن رساله مفصل، که در «افکار اجتماعی و اقتصادی» آورده ایم، این چند سطر را که در ربط با اهل دین است برگزیدم.

۱۲۰- اسدالله عبدالغفار: خصائل الملوک، خطی، ۱۳۵۵ قمری/۱۸۳۸ میلادی، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

۱۲۱- محمد حسن بن مسعود (انصاری): رساله در عدل، کتابخانه ملی، شماره ۷۳۷.

از این رساله تنها سه سطر در صفحه ۱۶ کتاب مشترکمان «افکار اجتماعی...» به دست داده ایم. در اینجا چند سطر از یادداشت خودم افزودم.

۱۲۲- کلیات یغمای جندقی، تهران، انتشارات ابن سینا، ۱۳۳۹.

و باز:

به روزگار تا همی بوَد ز مسجد نام همان مناره که کردی به کون زنت  
۱۲۳- حاج زین‌العابدین مراغه‌ای: سیاحتنامه ابراهیم بیک یا بلای تعصب، یاد شده، ص ۴۹.